

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
کتاب ۱۴۱۷

در خانقاه بیدخت چه می گذرد؟

مؤلف: محمد مدنی

کاری از کانون فرهنگی حق پژوهی

Tel: 0910 552 59 41

www.Hagh-Pajoohi.com

www.Ferghenews.com

Info@ferghenews.com

Haghpajoohi@Gmail.com

مدخل

عرفان اسلامی از پرجاذبه‌ترین علوم اسلامی است. کرچه مکتبهای عرفانی زیادی در دنیا و در ادیان مختلف وجود دارد، اما هیچکدام آنها ژرف‌نگری و غنای روحی که ویژه عرفان اسلامی است را ندارند. عرفان علمی است که به مسئله شناخت «حق» و «انسان کامل» می‌پردازد، و عارف به کسی می‌گویند که این دو مسأله را به خوبی درک کرده و به طوری با عجزین شده باشد که به غیر خدای متعالی توجهی نداشته باشد.

ابوعلی سینا عارف را این گونه معرفی کرده است: «کسی که فکر خود را متوجه قدس جبروت ساخته و تنها به آن توجه داشته، و پیوسته از نور حق، در سرّ خود، برخوردار باشد چنین کسی را عارف می‌نامند»^۱. و عارفان بزرگ کتابهای فراوانی در موضوع عرفان نظری و عرفان عملی به رشته تحریر درآورده‌اند. معرفت و دستورالعمل از مشخصه‌های آشکار این کتابها می‌باشد.

آنچه را که ما امروز به عنوان عرفان می‌شناسیم چیزی است که علامه طباطبائی و حضرت امام خمینی - رضوان الله تعالی علیهما - به شاگردان خود عرضه داشتند. و خودشان از طریق مجتهدان و عارفان بزرگی چون مرحوم آیت‌الله شاه آبادی، میرزا مهدی آشتیانی، میرزا جواد ملکی تبریزی، مرحوم قاضی، آقا محمدرضا قمشه‌ای، میرزا ابوالحسن جلوه، بهاری، ملا حسینقلی همدانی، سیداحمد کربلائی و قاضی بزرگ و سید علی شوشتری و ... بدست آورده بودند.

هر کدام از این بزرگان و عارفان از نظر علمی در قله زهد و پاکی نفس بوده و سراسر زندگیشان انس با خدا و معنویت بوده، و هیچ نقطه ضعفی را کسی از آنان سراغ نداشته، بلکه سیره علمی آنان مشعل هدایت و عرفان بوده است. و از نظر علمی نیز هر کدام در فقه اصول مجتهدی مسلم، و در فقه عرفان نظری ید بیضا داشته‌اند.

اما در کنار - و بلکه در مقابل - اینان نیز افرادی پیدا می‌شوند که از عرفان چیزی جز نام آن ندانسته، و با افراط و تفریطهای خود، عرفان نامی را بدنام می‌کنند. و گاهی به اسم صوفی و تصوف دکان و بازاری برای خود پدید آورده، و به اسم تصوف به مخالفت با بزرگان دین و بلکه مخالفت با اصل اسلام و دین پرداخته‌اند.

داستان سفیان ثوری - صوفی یا درویش قرن دوم - که بر امام صادق (ع) وارد شد، و به امام معصوم و حجت خدا اعتراض داشت، و در بسیاری از کتابهای حدیثی نقل شده^۱، نمونه بسیار روشنی بر مداعای ماست. احترام زائدالوصفی که در کتابهای صوفیان از حسن بصری می‌شود و در ذکر القاب او چنان راه افراط را پیش گرفته‌اند که او را بر حضرت امام حسن مجتبی (ع) مقدم می‌دارند، نیز نمونه دیگر می‌باشد.

به هر حال یکی از مسائل مهم امروز کشور ما مسأله عرفان و تصوّف است، که عده زیادی از جوانان را به خود مشغول کرده و برخی از آنان به سراغ عرفان رفته‌اند. و گروهی دیگر به اشتباه تصوف و درویشی را معنویت نام نهاده و به بیراهه افتاده‌اند. به همین جهت در اینجا بحثی کوتاه پیرامون چند موضوع مهم را بیان می‌کنیم، امید است که برای خوانندگان و مخاطبان خود مفید افتد، و به خواست خدای بزرگ در آینده با تفصیل و توضیح بیشتر به بحث از زوایای مختلف تصوف پردازیم.

فرق تصوف و عرفان

در صدر اسلام کلماتی از قبیل «مسلم»، «مؤمن»، «زاهد»، «عابد» نشان‌دهنده ابعاد معنوی یک شخص بودند. کم‌کم دو کلمه «عارف» و «صوفی» نیز به آنها پیوستند. در قرنهای اولیه کلمه «عارف» و «صوفی» مترادف با یکدیگر و به یک معنا بکار می‌رفتند و به همین جهت سه نمط آخر کتاب اشارات ابن سینا را - که اختصاص به بحث از عرفان نظری دارد - به نام تصوف شناخته شده است. در آثار خواجه عبدالله انصاری و محی‌الدین ابن عربی نیز اینها مترادف بکار رفته‌اند.

اما گذشت زمان باعث شد که عرفان و تصوف از یکدیگر فاصله بگیرند. و هنجنان که از نظر لغت بین این دو کلمه تفاوت‌های بسیار زیادی وجود دارد که از نظر اصطلاح نیز به صورت متفاوت بکار برده می‌شوند. از قرن هفتم به بعد عرفان به معنای یک مکتب فکری بسیار دقیق فلسفی بکار برده شده است، که به بحث از شناخت حق و انسان کامل می‌پردازد و همچون فلسفه از برهانهای عقلی و دقتها و ظرافتهای زیادی برخوردار است. و تفاوت آن با فلسفه در این است که فلسفه علمی است که به دنبال شناخت حقایق است از طریق بحث و استدلالهای خشک فلسفی و برهانی. اما عرفان به دنبال شناخت از طریق کشف و ذوق و تصفیه باطن می‌باشد. از آن زمان به بعد عرفان به صورت یک مکتب بسیار دقیق و یویا و متحرک مطرح شد. اما تصوف هرگز به دنبال شناخت حقیقی حقایق نبوده، بلکه تنها به یک سلسله‌ای در طریقت و برخی از ذکرها و اوراد اختصاص یافته است.

عرفا همگی جزو عالمان و حکیمان بزرگ بوده‌اند. اما صوفیه کسانی هستند که غالباً از علم و دانش عقلی و نقلی بی‌بهره هستند.

ریشه اصلی پیدایش عرفان اسلامی در خود تعالیم اسلام و قرآن و حدیث می‌باشد. اما تصوف یک منشأ واحد نداشته و عوامل خارجی از قبیل فلسفه افلاطون و رهبانیت مسیحی و ترک دنیای بودایی و ریاضت و مرتاضان هندی و زهد و افراط و تفریطهای برخی مسلمانان جاهل در پیدایش آن دخالت داشته است.

حافظ دائماً از «عارف» به نیکی یاد، و از «صوفی» مذمت می‌کند. و این خود دلیل روشنی است بر آنکه عارف و صوفی نزد او دارای دو معنای کاملاً متفاوت بوده است درباره عارف می‌گوید:
سرّ خدا که عارف سالک به کسی

در حیرتم که باده فروش از کجا

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد

هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد^۲

خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم

شطح و طامات ببازار خرافات بریم^۳

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرشش شعبده با اهل راز کرد

۱ - «لسان‌الغیب» با تصحیح پژمان بختیاری، ص ۲۳۹.

۲ - همان مدارک، ص ۱۶۹.

۳ - همان مدارک، ص ۳۶۷.

ساقب بیا که شاهد رعناى صوفیان

دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت

واهنگ بازگشت براه حجاز کرد

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم

ز آنج آستین کوتاه و دست دراز کرد.^۱

آستین کوتاه یعنی همان خرقه درویشان که معمولاً آستین کوتاه بوده است. و دست دراز نیز کنایه از آن است که صوفیان به حق خود قانع نبوده و از حریم خود تجاوز می کنند. نقد صوفی نه همه صافی بی غش

ای بسا خرقه که مستوجب آتش

خوش بود گر محک تجربه آید به

تا سیه روی شود هر که در او غش

و در جای دیگر عمل صوفیان را عمل دجال، و روش آنان را همان روش افراد ملحد دانسته است: کجاست صوفی دجال فعل ملحد

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید.^۳

در مثنوی مولوی نیز چنین است، یعنی بین عارف و صوفی فرق گذارده، و از عارف به نیکی یاد می کند، مثل:

رفت پیش عارفی آن زشت کار

گفت ما را در دعایی یاد آر

سر او دانست آن آزاد مرد

لیک چون حلم خدا پیدا نکرد

۱ - همان مدارک، ص ۱۲۹.

۲ - همان مدارک، ص ۱۵۵.

۳ - همان مدارک، ص ۲۳۸.

بر لبش قفل است و بر دل
لب خموش و دل پر از آواها

عارفان که جام حق نوشیده‌اند
رازها دانسته و پوشیده‌اند

هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند^۱

جان شرع و جان تقوی است
معرفت محصول زهد سالف است^۲

ولی از صوفی مذمت کرده و او را به زشتی یا می‌کند، مثل داستان فروختن صوفیان به‌هیمه صوفی
مسافر را، جهت سفره و سماع خود که در اوایل دفتر دوم آمده است:



۱ - «مثنوی» چاپ کتابفروشی اسلامیة، دفتر پنجم، ص ۴۹۹.

۲ - همان مدارک، دفتر ششم، ص ۶۰۹.

صوفی در خانقاه ز ره رسید

مرکب خود برد و در آخور کشید

صوفیان درویش بودند و فقیر

کاد فقراً ان یکن کفراً بیبر

از سر تقصیر آن صوفی رمه

خر فروشی در گرفتند آن همه

گر ضرورت هست مرداری مباح

بس فسادى كز ضرورت شد صلاح

هم در آن دم آن خرک بفروختند

لوت آوردند و شمع افروختند

ولوله افتاد اندر خانقاه

کامشبان لوت و سماعست و وله

تخم باطل را از آن می کاشتند

کانکه آن جان نیست جان پنداشتند

دیر یابد صوفی از روزگار

ز آن سبب صوفی بود بسیار خوار

جز مگر آن صوفئی کز نور حق

سیر خور او فارقت از ننگ دق

از هزاران اندکی زین صوفیند

باقیان در دولت او می‌زیند

چون سماع آمد ز اول تا کران

مطرب آغاز ید یک ضرب‌گران

خر برفت و خر برفت آغاز کرد

زیت حرارت جمله را انباز کرد

زین حرارت پای کوبان تا سحر

کفزان خر رفت خر رفت ای پسر

از ره تفلید آن صوفی همین

خر برفت آغاز کرد اندر حنین.^۱

در این داستان مکرر مولانا از تقلیدهای احمقانه و کورکورانه صوفیان بدگویی و مذمت می‌کند، و می‌گوید مال حرام خوردن و بدون تأمل و فکر دنبال یک جریان حرکت کردن از خصوصیات صوفیان است، اما یک هزارم صوفیان نیز عارف نمی‌باشند و عارف کسی است که از تقلید به دور بوده و به دنبال نور عقل و شرع حرکت می‌کند.

بنابراین به طور کلی می‌توان گفت: عرفان همیشه با نوعی تقدس و پاکی همراه است، و تصوف با نوعی مسامحه‌کاری در دین و عدم تقدس. و اشعار نقل شده شاهد این مدعا می‌باشند.

معنای تصوف

برای کلمه «صوفی» و «تصوف» معنای متفاوتی ذکر شده است. مثل: مشتق از صفة و اشاره به اصحاب صفة باشد، یا از صوف به معنای پشم گرفته شده و صوفی یعنی پشمینه‌پوش، یا به معنای شخص تصفیه شده یا کسی که خدا او را صاف نموده است. عده‌ای نیز حروف آن را مخفف و اشاره به صفا، وفا و فناء دانسته‌اند. این احتمال نیز وجود دارد که صوفی مشتق از «سوفیا» به معنای حکمت باشد.

عبدالقادر بن عبدالله سهروردی گوید: «بیش از هزر نظریه درباره معنای تصوف وجود دارد - و سپس گوید - کسی که دائماً در حال تصفیه نفس باشد صوفی نامیده می شود»^۱

داوری درباره درستی یا نادرستی این تعریفها لازم نیست، زیرا از اختلافات بسیار زیاد در معنای صوف کاملاً روشن است که معنای صحیح و دقیقی برای این کلمه وجود ندارد، و هر کس طبق ذوق و سلیقه خود آن را تفسیر کرده است بدون آن که به یک منبع لغوی یا سند تاریخی استناد کرده باشند. و بهتر آن است که گفته شود: اختلافات فرقه‌های مختلف درویشان و صوفیان به قدری زیاد است که امکان ندارد بتوان یک تعریف کامل و جامعی از تصوف ارائه داد به طوری که تمام خصوصیات فرقه‌ها و سلسله‌های مختلف را بیان کرده باشد. علاوه بر آنکه تغییرات زیاد هر فرقه در طول زمان، و ثابت نبودن آداب و روش آنان، و نیز کثرت فرقه‌های آنان بر مشکل بودن این مطلب می‌افزاید.

قدر مسلم آن است که می‌توان خصوصیات و نشانه‌های آنان را ذکر نمود، مثلاً: صوفی کسی است که معتقد به خانقاه بوده و به فقه و فقه‌ها و به طور کلی به شریعت نظر تحقیرآمیز داشته و همیشه ادعای معنویت و انس با خدا و خوشبینی زیاد به خود داشته، و با نوعی اباحه‌گری و مسامحه و سهل‌انگاری در دین زندگی می‌کند.

فرقه‌های صوفیان

در تصوف فرقه‌های بسیار زیادی وجود دارد، گویا حدیث هفتاد و دو ملت درباره آنان وارد شده است. این فرقه‌ها معمولاً به شدت با یکدیگر در تضاد هستند، و هر کدام دیگری را نفی کرده و بلکه گاهی نسبت کفر به یکدیگر می‌دهند.

معمولاً هر فرقه‌ای در ابتدای طریقت خود می‌گوید: «بدایاتنا نهایات آخرین» یعنی منزل طریقت دیگران اولین منزل ما می‌باشد. و به این وسیله کاملاً اعجاب به خود و سوء ظن به دیگران را نشان می‌دهند.

بسیار عجیب است که معتقدان و مریدان هر فرقه‌ای از فرقه‌های صوفیان، ادیان دیگر و حتی بت‌پرستی را پذیرفته و حساسیتی نسبت به آنها ندارند اما به هیچ عنوان فرقه دیگری غیر از فرقه خود را قبول ندارند، یعنی اختلاف بین دو فرقه تصوف را بیش از اختلاف بین اسلام و کفر می‌دانند.

بهر حال در اینجا نام تعدادی از فرقه‌های صوفیان را ذکر می‌کنیم:

- | | |
|-----------|------------|
| ۱- ادهمیه | ۲- شطاریه |
| ۳- سیاریه | ۴- معروفیه |

- | | |
|----------------------|----------------------------|
| ۵- مولویه | ۶- نوربخشیه |
| ۷- صفویه | ۸- کبرویه |
| ۹- ذهبیه | ۱۰- اغتشاشیه |
| ۱۱- رفاعیه | ۱۲- نقشبندیه |
| ۱۳- جمالیه | ۱۴- قونویه |
| ۱۵- همدانیه | ۱۶- خواجگان |
| ۱۷- خلوتیان | ۱۸- شاذلیه |
| ۱۹- حروفیه | ۲۰- قلندریه |
| ۲۱- ملامتیه | ۲۲- فتیان |
| ۲۳- اویسیه | ۲۴- جامیه |
| ۲۵- حیدریه | ۲۶- ابدالیه |
| ۲۷- شمسیه | ۲۸- سفیانیه یا ثوریه |
| ۲۹- بسطامیه | ۳۰- حلولیه |
| ۳۱- اتحادیه | ۳۲- وحدتیه |
| ۳۳- حالجیه | ۳۴- غالیه یا غاویه |
| ۳۵- زراقیه یا خداعیه | ۳۶- مبتدعه |
| ۳۷- مرآئیه | ۳۸- متصلفه |
| ۳۹- باطنیه | ۴۰- جوریه |
| ۴۱- عشاقیه | ۴۲- جمهوریه |
| ۴۳- عالمیه | ۴۴- مونس علیشاهی |
| ۴۵- صفی علیشاهی | ۴۶- معصوم علیشاهی |
| ۴۷- طاوسییه | ۴۸- قادریه |
| ۴۹- سهروردیه | ۵۰- کوثریه |
| ۵۱- کمیلیه | ۵۲- نقطویه |
| ۵۳- اهل حق خاموشی | ۵۴- اهل حق آتش بیگی |
| ۵۵- چشتیه | ۵۶- نعمت‌اللهیه یا گنابادی |
| ۵۷- بکتاشیه | ۵۸- خاکسار |
| ۵۹- نصیرییه | ۶۰- اولیائییه |

۶۱- حالیه	۶۲- واصلیه
۶۳- الهامیه	۶۴- تلقینیه
۶۵- حبیبیه	۶۶- ولایتیه
۶۷- تسلیمیه	۶۸- نوریه
۶۹- مشارکیه یا افضلیه	۷۰- شمراخیه
۷۱- سهیله	۷۲- مباحیه
۷۳- ملامتیه	۷۴- مدهوشیه
۷۵- کاملیه یا کاهلیه	۷۶- وقوفیه
۷۷- محاسبیه	۷۸- الهامیه
۷۹- طیفوریه	۸۰- قصاریه
۸۱- حکیمیه	۸۲- جنیدیه
۸۳- خرازیه	۸۴- خفیفیه

آنچه ذکر شد نام تمام فرقه‌های تصوف نیست بلکه تعدادی از آنهاست. همچنانکه باید توجه داشت که برخی از فرقه‌ها دارای چند نام و عنوان هستند و می‌توان برخی از آنان را در یکدیگر ادغام نمود، و این نکته نیز روشن است که برخی از این عنوانها به تمام فرقه‌ها صدق می‌کند و اختصاص به یک فرقه و نام خاص آن گروه نمی‌باشد. اما در عین حال غرض این است که خواننده عزیز به کثرت این فرقه‌ها پی برده، و اختلافات آنان را مطالعه کرده، و بداند که هر کدام دیگری را انکار و لعن می‌نماید.

بحث از آداب، خصوصیات و برنامه‌های هر کدام از این فرقه‌ها و اختلاف هر کدام با دیگری از حوصله این مقدمه خارج است. گرچه اینگونه مطالعه تطبیقی بین فرقه‌های تصوف بسیار جالب و مفید خواهد بود. همچنانکه اگر مطالعه تطبیقی بین فرقه‌هایی که پیش از اسلام در عالم مسیحیت وجود داشته‌اند و نیز فرقه‌هایی که میان بت‌پرستان هندوستان وجود دارد و بین فرقه‌های صوفیانه جهان اسلام بشود و میزان تأثیر و تأثر هر کدام از دیگری روشن گردد کمک شایانی به شناخت تصوف خواهد نمود.

نکته دیگری که در اینجا لازم است ذکر شود این است که اکثر فرقه‌هایی که نام آنها ذکر شد مربوط به اهل تسنن می‌باشند، و تعداد اندکی از آنها مربوط به شیعیان است. زیرا روح انسان گرچه طالب معنوست است اما چون شیعیان از منبع وحی و علوم اهل بیت عصمت (ع) این عطش معنوی خود را سیراب کرده‌اند دیگر نیازی به فرقه‌سازی و سلسله‌های تصوف و پشمینه‌پوشی ندارد، اما اهل سنت چون خودشان و رهبرانشان چیزی که پاسخگوی نیازهای معنوی انسان باشد ندارد، ناچار شده‌اند که سراغ تصوف و

درویشی رفته و این فرقه‌ها را پدید آورده و رشد دهند، تا به این وسیله عطش معنوی خود را با عرفان کاذب صوفیان سیراب کنند.

سلسله نعمت‌اللهی یا گنابادی

کتابی که در دست دارید به بحث از فرقه نعمت‌اللهی پرداخته و عملکرد رهبران و قطبهای این فرقه را بیان می‌کند. گرچه طرفداران آن سابقه زیادی برای سلسله خود ساخته‌اند. در اوایل قرن چهارده ماسلطان محمد ادعاهای خود را آشکار ساخته و مسلک و مرام جدیدی را پدید آورد، و پس از او فرزندان او به تبلیغ و ترویج آن همت گماشتند.

ماسلطان محمد (۱۲۵۱- مقتول در ۱۳۲۷ق.)

ملاعلی نورعلیشاه (۱۲۸۴- مسموم در ۱۳۳۷ق.)

محمدحسن بیچاره صالح علیشاه (۱۳۰۸-۱۳۸۶ق.)

سلطان حسین تابنده رضا علیشاه (۱۳۳۲-۱۴۱۳ق. = ۱۳۷۱ش.)

حاج علی تابنده محبوب علیشاه (۱۳۷۵)

نورعلی تابنده مجذوب علیشاه (قطب فعلی)

نحوه ورود در این فرقه چنین است که شخص جدید باید با پیر دلیل به حمام فرستاده شود و پنج

غسل انجام دهد: غسل تسلیم، غسل توبه، غسل جمعه، غسل زیارت، غسل حاجت. پس از آن پنج چیز را باید تهیه نماید:

۱- سه متر پارچه سفید

۲- یه سکه نقره

۳- انگشتر

۴- جوز بُوَا یکدانه

۵- یک کیلو نبات

سپس به اطاق خلوتی نزد پیر دلیل رفته و جوراب و کت و شلوار را از خود دور نموده، و با پیراهن و

زیرشلوار و سر و پای برهنه و دکمه‌های گشوده پیراهن، چند بار به سجده افتاده و برخاسته یک قدم جلو

برود. آنگاه پیر دلیل دست طالب را به دست مراد گذاشته و این را بیعت با حضرت امام رضا(ع) نامیده و با

هم صفا می‌کنند، و چند ذکر خاص گرفته و آنرا تکرار می‌نماید.

اعمال خلاف شرعی که در این کارها وجود دارد بقدری واضح است که نیازی به توضیح ندارد.

مطالعه کتاب حاضر واقعیت‌های زندگی قطب‌های این سلسله را برای خواننده به خوبی روشن می‌کند. و از

قضاوت درباره آنان خودداری کرده و آنرا به عهده خواننده محترم می‌گذارد.

صوفیه از نظر فقهای بزرگ

در این بخش کلمات تعدادی از فقهای بزرگ شیعه و برخی از محدثان و فلسفه را نقل یا مورد

اشاره قرار می‌دهیم:

ا: میرزای قمی در جامع‌الشتاب می‌فرماید: «آنچه معاین است از مشایخی که در عصر ما مرشد بوده‌اند مثل مشتاق علی و مقصود علی و نورعلی و امثال آنها - که مریدان ایشان در شأن ایشان غلو داشته‌اند، و مریدان ایشان آنان را به صفات خاصه الهیه خطاب می‌کردند، و تالی تلو عبادت با آنها بسر می‌بردند - محقق شد که متصفبه همه ناخوشیها بوده‌اند، و احوال همگی به فضیحت و رسوایی رسیده، و معلوم شد که به غیر عوام‌فریبی و دنیاپرستی و ریاست عوام کالانعام و بی‌مبالاتی در دین و بی‌خبری از احکام شرع مبین از برای ایشان نبوده»^۱.

ب: علامه حلی نیز فرموده است: «برخی از صوفیان را در کربلا دیدم که نماز نمی‌خواندند، و می‌گفتند: اینان واصل شده‌اند. در حالی که اینان جاهل‌ترین جاهلان می‌باشند. و عقایدشان شبیه اعتقادات کفار است»^۲.

ج: آیه‌الله نجفی مرعشی نیز فرموده است: «به نظر من بزرگ‌ترین مصیبتی که بر ایلام وارد شد و ارکان دین را متزلزل ساخت مصیبت صوفیان بوده است، و تأثیر مسیحیت را درباره پیدایش تصف و ضرر آنان را بر مسلمانان مورد بحث قرار داده است»^۳.

اما در کتاب «خورشید تابنده» در شرح حال حاج سلطان حسین تابنده رضا علیشاه آمده است: «هنگامی که حضرت آیه‌الله آقا سید شهاب‌الدین مرعشی ورود حضرت والد را شنیدند، با ملاطفت کامل به ملاقات ایشان آمده و اظهار محبت کردند»^۴.

چگونه ممکن است آیه‌الله نجفی مرعشی رضوان الله علیه با قلم مبارک خود بنویسد که: «بزرگ‌ترین مصیبتی که بر اسلام وارد شد و ارکان دین را متزلزل ساخت مصیبت صوفیان بوده است» آنگاه خود به ملاقات قطب صوفیان رفته و به او اظهار محبت نماید!

د: میرزا خلیل قزوینی در پاسخ سؤالی که راجع به صوفیه فرموده است که: «وی نه به طور مطلق آنان را تأیید می‌کند، و نه به صورت مطلق رد می‌کند. بلکه بین آنان شیعیانی که مقید به ظواهر شرع هستند وجود دارد که باید بین آنان و دیگران تفاوت قائل شد»^۱.

۱ - «جامع‌الشتاب»، ج ۲، ص ۷۷۲.

۲ - «نهج‌الحق و کشف‌الصدق»، ص ۵۸.

۳ - «احقاق‌الحق»، ج ۱، ص ۱۸۳، پاورقی کتاب.

۴ - «خورشید تابنده»، ص ۳۵۹.

ه: شیخ صدوق و شیخ مفید رضوان الله علیهما هر دو درباره صوفیه گفته‌اند: «فرقه حلویه و حلاجیه باطل بلکه کفر بوده و اعتقاد آنان شبیه به عقاید مجوس و زرتشتیان است»^۲.

و: فبض کاشانی نیز پس از نقل یک آیه شریفه قرآن، فرموده است: «... این ایه دلالت بر کراهت و ناپسندی عمل صوفیه دارد، که آنان صدای خود را به توحید بالا برده و از حدی که شرع معین فرموده است تجاوز می‌کنند. اما غنای به اشعار و ذکرها و وجد و سماع صوفیه و شیهه‌زدن و کفزدن آنان و افتادن بر زمین، بدون شک بدعت در دین و بلکه تمسخر و استهزاء به دین می‌باشد»^۳.

حضرت آیه الله شعرانی در حاشیه خود فرموده است: «گرچه صوفیه اشتباه کردند که ذکر خدا را با بدعت آمیخته نمودند، ولی ما نیز در ترک ذکر به طور کلی مقصریم، و باید مجلس ذکر خالی از بدعت‌های صوفیه داشته باشیم»^۴.

سپس در وصیت خود فرموده است: «صوفیه جاهل و عوام راه خدا را اشتباه کرده، و مهمترین اهداف شرع را زیر پا نهاده‌اند، و باعث شدند که مردم از علوم دین نیز متنفر گردند. زیرا صوفیان یک شخص نادان و فاسقی را که دارای رذایل اخلاقی و صفات پست می‌باشد به عنوان مرشد خود پذیرفته، و حب دنیا و سخنان باطل را ترویج می‌کنند، و خرافات و سبیل را به عنوان زهد مطرح می‌کنند، به طوری که مردم با دیدن آنان از تهذیب نفس و اصلاح دل و توجه به خدای متعالروی گردان شده‌اند»^۵.

ز: شیخ بهائی نیز در کتاب «موش و گربه» به بحث از صوفیه پرداخته و می‌فرماید: «گربه گفت: ای موش از صفات ایشان و کشف و کراماتشان چیزی یافته‌ای؟

موش گفت: بلی، بعضی از بزرگان ایشان به جایی رسید که گفت: مافی جبتی سوی الله و یا گفت: سبحانی ما اعظم شأنی.

گربه گفت: ای موش آیا ایشان به مقام فرعون رسیده‌اند که مثل او نیز ادعای خدایی کنند؟ موش گفت: ای شه‌ریار، شما ایشان را از فرعون کمتر می‌شمارید؟! فرعون دعوی خدایی کرد، ایشان نیز کردند. چرا شما به گنه چیزها نمی‌رسید؟! مگر ایشان از فرعون کمتر بودند؟

ایشان گفتند: ما اعظم شأنی، و انا الحق. اما فرعون یک مرتبه گفت: ایس لی ملک مصر، و مرتبه دیگر گفت: انا ربکم الاعلی، ولکن مشایخ کبار صوفیه از آن روز که واصل شدند تا روز وفات می‌گفتند:

۱ - «وقائع الایام فی تتمه محرم الحرام»، ص ۳۷۵.

۲ - «شرح عقاید شیخ صدوق» چاپ شده همراه با «اوائل الامقالات»، ص ۲۴۰.

۳ - «الوافی»، ابواب الذکر و الدعاء، ج ۲، جزء ۵، ص ۲۱۶.

۴ - «الوافی»، ابواب الذکر و الدعاء، ج ۲، جزء ۵، ص ۲۱۶.

۵ - «الوافی»، ج ۳، جزء ۱۴، ص ۱۴۹، آخر کتاب.

سبحانی ما اعظم شأنی، بنابراین رتبه مشایخ از فرعون بالاتر است» سپس شیخ بهائی نکته‌های بسیار جالبی را درباره سیر و سلوک و کشف و کرامات صوفیه ذکر کرده است.^۱

ضمناً نظر مرحوم آشیخ عباس قمی در «سفینه البحار»، و علامه مجلسی در سرتاسر «بحارالانوار»، و صدرالمتألهین در «اسفار» و میرلوحی و علمای زمان صوفیه در رساله‌های بسیار زیادی که آن زمان تدوین شده است موجود است و از نقل آنها خودداری شود.

تالیفات علیه صوفیه

شاید اولین کسی که به نام صوفی شناخته شد ابوهاشم کوفی باشد. و پس از او عده‌ای در زمان ائمه معصومین(ع) به این نام شناخته می‌شدند. احادیث فراوانی نیز در مذمت و نکوهش صوفیان از اهل بیت(ع) وارد شده است که شیخ حر عاملی آنها را در کتاب «اثنا عشریه» گردآوری کرده است. وجود این همه روایت در نکوهش صوفیه شاهد آن است که در زمان حضور ائمه(ع) صوفیان متعددی وجود داشته و امامان معصوم(ع) وجود آنان را مضر به حال اسلام و مسلمانان دانسته، و مردم را از آنان برحذر داشته‌اند.

فقه‌های بزرگ شیعه نیز در طول تاریخ در جهت مخالفت صوفیه بوده‌اند ما فقه‌های گرانقدری داریم که در عین فقاقت، فیلسوف و عارف نیز بوده‌اند مثل: سیدبن طاوس، علامه بحرالعلوم، ابن فهد حلی، اسید علی قاضی طباطبائی، شیخ بهائی، ملاصدرا، فیض کاشانی، محقق سبزواری، ملاهادی سبزواری، پچه اکنون درویشان تلاش می‌کنند که همه عارفان را به نوعی به صوفی‌گری نسبت دهند. اما ما هرگز در طول تاریخ فقه و فقه‌های شیعه حتی یک نفر فقیه بزرگی را سراغ نداریم که به اصطلاح امروزی صوفی یا درویش باشد، بلکه همیشه فقها رساله‌های متعددی به عنوان ردّ بر صوفیه نگاشته‌اند. و آنچه که در کتاب «مجالس المؤمنین» آمده است شرح حال عارفان است نه صوفیان و قبلاً گفتیم که در گذشته گاهی به عارف، صوفی نیز گفته می‌شده است. گرچه هر چه در آن کتاب آمده است لزوماً به معنای تأسسد از طرف مؤلف نیز نمی‌باشد.

شیخ مفید کتابی بر علیه حلاج و اصحاب او می‌نویسد، برخی از نایبان خاص امام زمان(عج) فتوای به کفر حلاج می‌دهند، شیخ طوسی او را ساحر شمرده و اسماعیل بن علی نوبختی، و علی بن بابویه، و شیخ صدوق و علامه حلی، و طبرسی و ... که از بزرگترین عالمان شیعه هستند - حلاج را مردود شمرده‌اند. با توجه به این موضعگیری فقها، ضرورتی ندارد که همه کتابهای علیه صوفیه را نام برد و تنها به ذکر نام و تعدادی از آنها اکتفا می‌کنیم:

- ۱- الاثنا عشریه
 ۲- الصوفیه کراچکی
 ۳- الصوفیه بحرانی
 ۴- سلوه الشیعہ
 ۵- فضایح الصوفیه
 ۶- تنبیه الغافلین و ایقاظ الراقدین
 ۷- عارف و صوفی چه می گویند
 ۸- کسر الاصنام الجاهیلہ
 ۹- جلوہ حق
 ۱۰- ارمغان خانقاہ
 ۱۱- در دیار صوفیان
 ۱۲- سیری در تصوف
 ۱۳- نقدی بر مثنوی
 ۱۴- کشف الاشباه
 ۱۵- السہام المارقہ
 ۱۶- راز گشا
 ۱۷- کتاب استوار
 ۱۸- البراہین الجلیہ
 ۱۹- الفوائد الدینیہ
 ۲۰- الہادی الی النجاہ
 ۲۱- اکفاء المکائد
 ۲۲- خیراتیہ
 ۲۳- رسالہ عرفانیہ محمدجعفر قراگزلو
 ۲۴- رسالہ ردّ صوفیہ محمدطاهر قمی
 کتابهای زیر گرچه اختصاص به این موضوع نداشته، اما به مناسبت به بحث از صوفیہ پرداخته اند:
 ۲۵- سفینہ البحار مادہ صوف
 ۲۶- الانوار النعمانیہ
 ۲۷- جامع الشتات
 ۲۸- احقاق الحق
 ۲۹- بحار الانوار
 ۳۰- نہج الحق و کشف الصدق
 ۳۱- الوافی
 ۳۲- رسائل محقق کرکی، ج ۲
 ۳۳- داستان راستان
 ۳۴- عین الحیاہ
 ۳۵- حدیقہ الشیعہ
 ۳۶- کنز الفوائد
 ۳۷- زندگینامہ وحید بہبہانی
 ۳۸- معراج السعادہ
 ۳۹- منہاج البراعہ فی شرح نہج البلاغہ، ج ۱۳
 ۴۰- موش و گربہ شیخ بہائی
 ۴۱- شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید، ج ۱.

سماع

یکی از مسائلی که در اکثر فرقه‌های تصوف وجود دارد سماع است. مقصود آنان از سماع همان موسیقی است، که معمولاً ضمن اشعار با محتوای عرفانی اجرا می‌نمایند. و در روایات از غنا و موسیقی و حتی سماع به شدت نهی شده است، و فقهای بزرگ با استناد به این روایات گفته‌اند صحت مضمون شعر

هرگز باعث حلال شدن آهنگ و موسیقی نگردیده و بلکه حرمت آن را مضاعف می‌گرداند. مثلاً کسی که با خواندن قرآن مجید غنا انجام دهد گناه او بسیار بزرگتر است از کسی که غنا را در غیر قرآن مجید انجام می‌دهد.

صوفیان کتابهای زیادی درباره سماع نوشته‌اند، و نه تنها آن را حلال ندانسته، بلکه برخی از آنان گفته‌اند اگر کسی موسیقی را حرام بداند کافر است!^۱ و چون صوفیان در باب سماع التزام عملی به شرع ندارند عده زیادی از مجتهدان و علمای شیعه رساله‌های متعدد درباره سماع صوفیان و حرمت آن به نگارش در آورده‌اند.^۲

شطح

شطح به معنا کلامی است که دارای ظاهری منکر اما قابل توجیه باشد. کلماتی از قبیل: «انا الحق»، «سبحانی ما اعظم شأنی»، لیس فی جبتی سوی الله» جزو شطح‌های معروف صوفیه می‌باشند. این گونه شطیحات در صوفیه بقدری زیاد است که جمع‌آوری همه آنها چند جلد کتاب می‌گردد. اینجا اولین سؤال این است که: آیا این سخنان با شروع مقدس موافقت دارد یا مخالف شروع می‌باشند؟

اگر کسی بگوید - همچنانکه همه عقلا می‌پذیرند - ظاهر کلام هر گوینده‌ای حجت است، و ظاهر این کلمات کفر و صریح و محض می‌باشد، در این صورت می‌توان حکم به کفر گوینده آنها نمود. ولی اگر آنان توجیه صحیحی بر این کلمات داشته باشند، و بگویند در بحث‌های معارف و غیر فقهی نباید به ظواهر کلمات توجه نمود، و گوینده این سخنان نیز واقعاً ظاهر آنها را اراده نکرده باشد، در این صورت نمی‌توان حکم به کفر آنان نمود. ولی تردیدی نیست که چنین کلماتی بر خلاف شرع و خلاف ادب حضور مع‌الله، و بی احترامی به همه مقدسات دین و نیز بر خلاف سیره معصومین علیهم‌السلام می‌باشد. زیرا هیچ پیامبر یا امامی - علیهم‌السلام - هرگز در طول عمر خود شطح نگفته است، اما بزرگان صوفیه فراوان شطح را بر زبان خود جاری ساخته‌اند.

شریعت، طریقت، حقیقت

این سه کلمه یا اصطلاح در بسیاری از کتاب‌های عرفانی و نیز کتاب‌های صوفیان وجود دارند. صوفیان در مقام توجیه اعمالی از خود که با ظاهر شرع موافق نیست از این کلمات استفاده کرده و

۱ - به رساله «بوارق الالماع» رجوع شود.

۲ - در این باره به رساله «سلوه الشیعه» چاپ شده در مجموعه «میراث اسلامی ایران» دفتر دوم، ص ۳۳۷ و نیز به «میراث فقهی» شماره اول رجوع شود.

می گویند اعمال ما موافق طریقت یا حقیقت است. توضیح مراد و مقصود از هر کدام از این کلمات بحث گسترده‌ای را می‌طلبد، که طالبان می‌توانند به کتاب «اسرار الشریعه» سید حیدر آملی رجوع کنند.

آنچه فعلاً اینجا به بحث از آن می‌پردازیم توافق یا تعارض این سه عنوان است. به نظر ما هیچ دینی خالی از رمز و تمثیل نبوده، و همیشه معارف و احکامی را که بیان می‌کنند ظاهر و باطنی دارند، و هرگز نباید به ظواهر اکتفا نموده بلکه باید تلاش نمود که همه مراتب ظاهر و باطن را تحصیل نمود. همچنانکه سید حیدر و همه عرفای بزرگ در کتاب‌های «اسرار عبادات» بر این نکته تأکید دارند.

ولی در هیچ شریعتی نمی‌توان از ظاهر شریعت و ظواهر احکام صرف‌نظر نمود، زیرا الظاهر عنوان الباطن، و اگر ظاهر کسی مطابق با شرع نباشد امکان ندارد که باطن او مطابق با خواست و رضای الهی باشد.

گرچه خدای متعال شریعت‌های مختلفی برای مردم فرستاده است، اما روح و باطن همه آنها یکی است، و هر کدام آبشخوری برای رسیدن به آب زلال معرفت هستند. اما بهر حال، بین ظاهر و باطن پیوند و ارتباط مستحکمی وجود دارد، و رها کردن یکی و تمسک به دیگری غلط و بر خلاف سیره معصومین (ع) است. بلکه دست برداشتن از شریعت در واقع دت برداشتن از طریقت و حقیقت نیز می‌باشد.

اشکال ما به صوفیه آن نیست که چرا از طریقت و حقیقت سخن می‌گویید. بلکه اعتراض اصلی و جدی این است که چرا شریعت را رها کرده و به سراغ طریقت رفته‌اید؟! آیا مگر ممکن است کسی بدون رعایت دین خدا و احکام الهی به معنویت و قرب خدا برسد؟! و آیا مگر جز این است که تنها راه رسیدن به کمال رعایت کامل و دقیق همه احکام شرعی می‌باشد؟!!

نگارنده در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان شبی تا سحر با یکی از درویشان نعمت الهی بحث می‌کرد، وقتی سخن به طهارت و پاکی دل به وسیله طریقت رسید، او صریحاً به من گفت که: لواط و زنا (محصنه و غیر محصنه) و شرب خمر داشته و این گناهان را انجام داده است، کما این که در ماه رمضان تنها روز بیست و یک رمضان را روزه گرفته و نماز می‌خواند، اما در سایر ایام نه نماز می‌خواند و نه روزه می‌گرفت. و در عین حال می‌گفت: باید دل انسان پاک باشد، و ظاهر مهم نیست! وقتی به او گفتیم: اگر ترک نماز و روزه خواری و گناهان کبیره‌ای چون شرب خمر و ... موجب نجاست دل نمی‌شوند پس هیچ چیزی دل را نجس نمی‌کند. پاسخ جز این نداشت که: تو این حرف‌ها را نمی‌فهمی.

آری، اگر معنای تصوف این است که می‌توان واجبات الهی را ترک نموده و انجام همه فحشاء و منکرات مجاز است، زیرا اینها مربوط به شریعت هستند و صوفیان از شریعت گذشته و به طریقت رسیده‌اند، چنین تصوّفی در واقع چیری جز سرپوش نهادن بر گناهان و کارهای خلاف شرع صوفیان نیست. اما اگر یک صوفی دقیقاً به تمام مسائل شرع عمل نماید. نه آنکه فقط ادعای آن را در حرف داشته

باشد و از طرف دیگر به سراغ طریقت و شریعت برود با او اختلافی نداشته و بلکه او را تأیید نیز می‌کنیم. البته اگر چنین صوفی را پیدا کنید به او سلام ما را نیز برسانید. وقتی قطب درویشان بر اثر ناکامی در عشق دست به خودکشی می‌زند^۱، و در زمانی که فریب‌خوردگان استعمار در ابتدای قرن چهارده به دین‌سازی دست زده، سید علی محمد باب با بیت و بهائیت را، و غلام احمد خان مأموریت استعماری ساختن دین قادیانی را پیدا می‌کنند و به این وسیله خوش خدمتی خود را به دشمنان قسم خورده اسلام و تشییع اعلام می‌دارند، عده‌ای در ایران و برخی کشورهای اسلامی به اسم عرفان اسلامی به سلسله‌تراشی و ادعاهای صوفیانه مشغول شده، و به این وسیله اتحاد و برادری مسلمانان را به اختلاف و تفرقه تبدیل کرده، و ناخواسته آب به آسیاب دشمن می‌ریزند.

مولوی در مقدمه دفتر پنجم مثنوی به بحث از شریعت و طریقت و حقیقت پرداخته است، و آقای جلال‌الدین همائی در شرح آن می‌گوید: «به اعتقاد من اگر حقیقت امر را ببخواهید، رسیدن به مرحله طریقت و حقیقت، جز از راه شریعت و التزام عبادات و مقررات احکام، و رعایت حلال و حرام شرعی، اصلاً و ابداً ممکن و میسر نیست.

کدام ریاضت معقول، بالاتر و نتیجه بخش‌تر از مواظبت بر فرایض واجتناب از محظورات و محرّمات مذهبی است؟

هر گاه پای مندوبات و مکروهات را هم به میان بکشیم، و خود را مقید به جمیع این قبیل امور و آداب نیز قرار بدهیم، انصاف را که بزرگترین و سخت‌ترین ریاضت‌های معقول سودمند را متحمل شده‌ایم. و بالجمله برای رسیدن بسرمنزل حقیقت که جایگاه مقربان الهی است، اطاعت فرمان و مراعات مقررات شریعت، فرض عین طایفه دیوانگان و مجذوبان را توان گفت که در اثر عشق و شور الهی در حالت سکرومحو و استغراق بسر می‌برند، و مولوی در حق این طایفه گفته است: برده ویران خراج و عشر نیست»^۲.

البته آنچه مرحوم همائی فرمود نظر شریف ایشان است که با نظر مولوی متفاوت است. بنابراین آن اباحه‌گری که در صوفیه وجود دارد و معلول ترک شریعت و تمسک به طریقت است با روح تعبدی که در شرع وجود دارد به صورت جدی مافات دارد. به همین جهت با آنکه در ابتدای حکومت صفویه بازار تصوف در ایران گرم و از رونق خوبی برخوردار بود، ولی وقتی افراد متدین دیدند تصوف سرپوشی برای کارهای خلاف شرع آنان شده است به شدت در برابر آن موضع گرفتند؛ و فقها نیز کتابهای زیادی به عنوان رد بر تصوف نگاشتند. و این باعث شد که پادشاهان صفویه نیز که خود گرایشهای

۱- «سیری در تصوف» ص ۵۷۳

۲- «مولوی نامه، مولوی چه می‌گوید»، ج ۱، ص ۴۲۸.

صوفیانه داشتند از آن عدول کرده و دست از تصوف کشیدند. به طوری که شاه سلطان حسین چنان به مخالفت با صوفیه برخاست که دستور داد کلمه «کاهو» را به فتح هاء تلفظ کنند تا شبیه کلمه «هو» نگردد^۱.

چند نکته دیگر

أ: در بعضی از کتابها چون «تذکره الاولیاء»، «طبقات الصوفیه»، «نفحات الانس»، «مناقب العارفین»، «حلیه الاولیاء»، «خورشید تابنده»، «نابغه علم و عرفان» و ... کرامتهای زیادی را از صوفیه نقل کرده‌اند.

و برخی از افراد ساده لوح اینها را دلیل بر حقانیت آنان دانسته‌اند. غافل از آنکه هر کدام از این فرقه‌ها شبیه این ادعاها را برای خود ساخته‌اند. و واقعیت آن است که اصل این کرامتها برای ما جداً مورد تردید است و هیچ دلیلی بر درست بودن آنها نداریم، و چیزی را که خود درویشان - نه شخص دیگر - نقل می‌کنند هرگز سندیتی ندارد.

ثانیاً: دلیل بر ساختگی و مجعول بودن این کرامتها داریم، و آن اینکه چگونه ممکن است کسی که پای بند به شرع نیست - و نمونه‌های فراوانی از تخلف او از شریعت و گناهان کبیره او را سراغ داریم - اهل کشف و کرامت باشد؟! کرامت را خدای متعال تنها در اختیار بندگان خالص خود قرار می‌دهد.

ثالثاً: بر فرض صحت این ادعاها هرگز چنین کرامتهایی دلیل بر حقانیت کسی نمی‌باشند، زیرا چه بسا از سحر یا رمل و جفر و امثال آنها استفاده کرده باشند.

رابعاً: داستان مسلمیه کذاب که با دعایش چشم بینای شخصی کور شد، و نیز داستان فرعون شاهد آن است که معجزه بر عکس ادعای شخصی در بدترین افراد نیز وجود دارد^۲.

ب: سرّ مگو؛ معمولاً تمام درویشان معتقد به سر مگو یا راز نهانی هستند، مقصود آنها همان مسأله وحدت وجود است. وحدت وجود از مسائل بسیار دقیق فلسفه است که بر برهانهای دقیق و محکم و استوار است، و کتابهای عرفانی نیز وحدت شخصی وجود را پذیرفته‌اند و صحیح نیز می‌باشد. اما اگر کسی به دقت کتابهای فلسفه و عرفان را نزد استادی توانا نخوانده باشد هرگز به عمق مسأله نخواهد رسید، و اشتباه در فهم این مسأله چیزی جز پذیرفتن کفر صریح نیست، زیرا این مسأله همان صراط مستقیمی است که از موی باریک‌تر ایت و ذره‌ای انحراف در آن سبب سقوط در وادی ضلالت و گمراهی است.

و ما در میان صوفیه و بلکه رهبرانیشان کسی را سراغ نداریم که دقیقاً به فلسفه و عرفان آشنا بوده و مسأله وحدت وجود را به همه ظرافتهایش فهمیده باشد. به همین جهت آنان با مطالعه چند کتاب عرفانی

۱ - «سیری در تصوف»، ص ۴۴۰.

۲ - «کشف‌المراد»، ص ۳۵۳.

و بدون آگاهی از عمق آن طبق تصورات غلطی که پیدا کرده‌اند به وحدت وجود به معنای حلول یا اتحادی آن معتقد شده‌اند.

حلول و اتحاد اینجا محال است

که در وحدت دوئی عین ضلال است

ملا صدرا از این افراد به «جهله صوفیه» نام برده و به بدترین وجهی آنان را مورد مذمت و نکوهش قرار داده است.^۱

ج: وحدن ادیان؛ یکی از نقاط ضعف صوفیه بی تفاوتی آنان در برابر ادیان تحریف یا نسخ شده می‌باشد. بطوری که آنان حتی بت پرستی هندوها را نیز می‌پذیرند. و چون معتقد به صلح کل هستند تولی و تبری را رها کرده و هیچ کس یا هیچ دینی را رد یا انکار نمی‌کنند، و هیچ عقیده‌ای را غلط نمی‌شمردند. یعنی در دین خود غیرت و تعصب ندارند. و عجیب‌تر آنکه لعنت یزید و حتی شیطان را نیز جایز نمی‌دانند.^۲ وقتی اینان لعن یزیدین معاویه - که کثیف‌ترین موجودی است که روی این زمین راه رفته است - را منع می‌کنند. آن همه لعن بنی‌امیه که در زیارت عاشورا آمده است را ندیده می‌گیرند. جنگ حضرت موسی(ع) و فرعون را جنگ زرگری دانستن برایشان عیب نیست.

د: دفاع از ابلیس؛ ابن ابی الحدید گوید: «احمد غزالی - که واعظ بود - از خراسان به بغداد آمد و در حالی که موعظه می‌نمود تعصب بسیار شدیدی نسبت به ابلیس داشته و می‌گفت: او سید الموحدین است، و روزی بر منبر گفت: هر کس توحید را از ابلیس فرا نگیرد زندق است، و سپس گوید: ابلیس به حضرت موسی(ع) گفت: من در توحید صادق‌تر از تو هستم»^۳.

هـ: عشق مجازی؛ یکی از مواردی که صوفیه در آن متهم به تجاوز از ظواهر شرع هستند مسأله عشق مجازی است. متأسفانه آنان چون معتقدند که المجاز قنطره الحقیقه عشق مجازی را مجوز و سرپوشی برای کثیف‌ترین گناهان خود قرار داده‌اند. زمخشری در تفسیر خود نقل کرده است که: «این صوفیانی که مدعی محبت خدا هستند، در نفس خبیث خود صورت شخصی را که به او عشق می‌ورزند مجسم کرده، و نام مبارک «الله» را بر آن گذارده، و برای عشق به او کارهایی انجام می‌دهند که چه بسا به جنابت آنان منتهی می‌گردد»^۴.

۱ - «اسفار»، ج ۲، ص ۳۴۵.

۲ - «سلوه الشیعه» چاپ شده در «میراث اسلامی ایران» دفتر دوم، ص ۳۵۵.

۳ - «شرح نهج البلاغه»، ج ۱، ص ۱۰۷.

۴ - «کشاف»، ج ۱، ص ۳۵۳.

بحث عشق و کیفیت پیدایش این کلمه و کاربرد آن و احکام شرعی آن احتیاج به بحث مفصلی دارد که چون بنا بر اختصار است از آن می‌گذریم.

و: خانقاه؛ اولین خانقاهی که در عالم اسلام ساخته شد به دست یک شخصی مسیحی بود، و اولین مسجدی که ساخته شد به دست مبارک رسول خدا(ص) بود. و صوفیان مسجد را رها کرده و به خانقاه روی آورده‌اند. گرچه در خانقاه نیز نام خدا برده می‌شود، اما در واقع خانقاه به سنگری در مقابل مسجد تبدیل شده است. فراموش نکرده‌ایم که مسجد ضرار در مدینه نیز محلی بود که نام خدا در آن برده می‌شد، اما چون عده‌ای مغرض در آن جمع شده بودند، و در برابر مسجد موضع‌گیری کرده بودند رسول خدا(ص) دستور تخریب آن را صادر فرمود.

بهر حال امروزه رفتن به مسجد نشانه پای‌بندی به دین و فقه و احترام به مقدسات دین و روحانیت است، و رفت و آمد کردن در خانقاه نشانه جدایی و کناره‌گیری از فقه و شریعت می‌باشد. و صوفیان کاملاً مسجد و جماعت مسلمانان را ترک کرده و در مجالس خانقاه شرکت می‌کنند. حتی برخی از آنان وقتی به شهرهای مذهبی چون مشهد یا قم مسافرت می‌کنند تنها به خانقاه و مجالس صوفیانه رفته و بدون انجام زیارت قبر مطهر حضرت امام رضا(ع) یا حضرت معصومه(س) مراجعت می‌کنند.

ز: چله‌نشینی؛ اصل مسأله چله و اربعین چیزی است که در روایان اسلامی مطرح شده است. اما آنچه در صوفیان سراغ داریم آن است که در چله‌نشینیهای خود ذکرهای مجعولو ساختگی که از طریق اهل بیت(ع) وارد نشده است و بلکه خلاف شرع می‌باشند بر زبان دارند. و در تعدادی از روایات از هر ذکری که از اهل بیت(ع) وارد نشده باشد نهی کرده‌اند.

ح: اشکالات دیگر؛ همه اشکالات به صوفیه به آنچه ذکر شد خلاصه نمی‌شود، بلکه نکته‌های

دیگری نیز وجود دارد مثل: اعجاب و غرور نسبت به خود، بدبینی و سوء ظن نسبت به دیگران.

ایجاد نوعی رهبانیت مسیحی در جامعه اسلامی.

ایجاد تفرقه در صفوف متحد مسلمانان.

ایجاد روحیه تساهل و مسامحه‌کاری در عمل کردن به دستورات دین.

تأویل و توجیه غلط از احکام دین و تفسیر آنها مطابق میل و هوای نفس خود.

ترک امر به معروف و نهی از منکر.

شرکت نکردن در جنگ و حساسیت نداشتن نسبت به سرنوشت مسلمانان.

اعتقاد عملی به جدایی دین از سیاست (گرچه خود این عمل آنان نیز نوعی سیاست و ابن الوقت

بودنشان است).

ذکرها و اوراد خلاف شرع.

در نظر گرفتن صورت قطب هنگام عبادت.

رها کردن شارب و مخالفت با سیره رسول خدا(ع) و مخالفت با شریعت.

تعریف و تمجید بسیار زیاد برای قطب، به طوری که قطب را از امام معصوم(ع) نیز بیشتر احترام

می کنند.

ترک خمس و تقلیل خمس و زکات به یک دهم.

اتهامات به علمای بزرگ در مورد صوفی بودن آنان.

دستبرد زدن به کتابهای دیگران.

ایجاد جو رعب و وحشت و خفقان.

برای هر کدام از موارد فوق شواهد و ادله کافی و مستند موجود است، اما به جهت طولانی شدن

این مقدمه از ذکر آنها خودداری کرده، و به خواست خدای بزرگ در نوشته دیگری به خوانندگان محترم

تقدیم خواهد شد.

کتاب حاضر

این کتاب «در خانقاه بیدخت چه می گذرد؟» برای آشنایی با فرقه نعمت الهی گنابادی بسیار مفید و

سودمند است. نویسنده کتاب - که خود در همان منطقه زندگی می کند - از زندگی و عملکرد قطب در اویش

کاملاً آگاه بوده و چهره آنان را آنگونه که هست ترسیم کرده است.

معمولاً کتابهایی که در موضع تصوف نوشته شده است یا تألیف خود آنان بوده، که به مدح و

ثناگوییو تعریفو تمجید از خود و فرقه خود پرداخته است، که چون بی طرف نیستند قابل اعتماد نمی باشند.

تعدادی دیگر از کتابها نیز فقط به نقد افکار صوفیانه پرداخته است. اما کتابی که در دست دارید از زاویه ای

دیگر به مسأله تصوف پرداخته است. این کتاب به سیره عملی قطب و خانقاه پرداخته، و نشان داده است

که چگونه کسانی که از عرفان و تصوف سخن می گویند آدم کشتن و جنایت و مال حرام خوردن برای آنان

هیچ منعی نداشته و به سادگی مرتکب آن می شوند.

گویا حافظ درباره آنان می گوید:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون بخلوت می روند آن کار دیگر می کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

گویا باور نمی دارند روز داوری

کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند^۱

از طرف دیگر، مطالعه این کتاب پاسخی به نوشته‌های کتاب «سیری در تصوف» از ص ۱۸۸ - الی - ۲۳۳، و نیز به کتاب «نابغه علم و عرفان»، و کتاب «بیدخت را بشناسیم»، و «اوراق پراکنده» می‌باشد. چهار کتاب فوق حرفها و ادعاهای صوفیان گنابادی را بیان می‌کنند، اما کتاب حاضر عمل آنان را به نقد کشیده است.

مؤلف کتاب

مؤلف کتاب حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد مدنی «ناشرالاسلام» گنابادی است. وی در سال ۱۳۱۰ ش. در روستای خیبری گناباد متولد شد، و پس از تحصیلات ابتدایی، نزد والد محترم خود مرحوم حاج شیخ ذبیح‌الله مدنی به علوم دینی و درسهای حوزوی اشتغال پیدا کرد. سپس برای ادامه تحصیل به مشهد مقدس مشرف شده، و از محضر مرحوم ادیب نیشابوری ادبیات عرب را فرا گرفت، و درسهای فقه و اصول را نزد مرحوم حاج میرزا احمد مدرس یزدی و حاج شیخ هاشم قزوینی تلمذ نمود. در علوم عقلی نیز شرح منظومه را نزد مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی فرا گرفت. آنگاه برای زیارت و ادامه تحصیل درسهای خارج فقه و اصول به سوی نجف اشرف حرکت کرد، و از محضر بزرگانی چون آیه الله شاهرودی، آیه الله خوئی، آیه الله بجنوردی کسب فیض نمود.

و از سوی حضرت آیه الله العظمی شاهرودی به لقب «ناشرالاسلام» مفتخر گردید.

چون ایشان از منطقه گناباد بوده بدیهی است که حساسیت ویژه‌ای نسبت به منطقه خود و مردم آن شهرستان داشته و باید در برابر حوادث و مسائلی که آنجا رخ می‌دهد موضع‌گیری داشته و مردم را هدایت و راهنمایی کند. به این جهت به مطالعه و تحقیق پیرامون تصوف و سلسله نعمت‌اللهی پرداخته است.

آنچه حساسیت او را نسبت به مطالعه پیرامون صوفیان تحریک کرده است داستانی است که خود

نقل می‌کند، وی می‌گوید:

من هشت ساله بودم که با جمعی از مردم روستای خیبری برای شرکت در یک مجلس عقد به بیدخت رفته، و به سراچه آقا صالح علیشاه - که قطب فرقه نعمت‌اللهی سبود - وارد شدم. عده زیادی از مردم در آن مجلس نشستند. در این هنگام منظره تلخی و رقت‌بار توجه مرا جلب کرد. یک قطعه نمد پشمی که نصف آن به دیوار و نصف آن روی قالی پهن بود در بالای مجلس نهاده شده بود. - آقای قطب به جهت زهدی که دارند روی قالی نمی‌نشینند بلکه نمد را روی قالی انداخته و بر آن جلوس می‌فرماید.

ناگهان مردی روستایی و ناآشنا وارد شد، و چون جایی را خالی ندید رفت و بر روی آن نمد نشست. فوراً نوک‌های آقا به او اشاره کردند که برخیز، اما چون آن روستایی بدبخت اعتنا نکرد با هتاک و توهین زیاد او را بلند کرده و فریاد می‌زدند که اینجا مسند حضرت آقا است.

پس از چند لحظه آقای قطب وارد شد. من تا آن روز چنین صحنه‌ای را ندیدم بودم، که چگونه آنان با وی مصافحه و دست‌بوسی می‌کردند. هر کس از در وارد می‌شد به خاک افتاده و سجده می‌کرد؟ و پس ز بوسیدن زمین دست قطب را نیز می‌بوسید.

این واقعه ذهن این کودک را به خود مشغول می‌کند، و چون پدر بزرگوارش اطلاعات زیادی از این فرقه داشته، و نیز مادر بزرگ‌شان که اهل بیدخت است سلطان محمد و نورعلیشاه و صالح علیشاه را کاملاً می‌شناخته‌اند، از علم و دانش پدر و مادر در این موضوع کمک می‌گیرد، و به مطالعه پیرامون این سلسله می‌پردازد، و در تمام مدت تحصیل در مشهد مقدس و نجف اشرف لحظه‌ای از مطالعه پیرامون تصوف و مخصوصاً فرقه نعمت‌اللهی غافل نمی‌شود.

پس از مراجعت از نجف اشرف به حکم وظیفه دینی خود به ارشاد و تبلیغ پرداخته و مردم را در برابر سؤالاتی که از ایشان درباره تصوف می‌نمودند آگاه می‌کرده است.

به همین جهت درویشها و صوفیان بیدخت به مخالفت با او برخاستند. و چون هیچ بحث و استدلال و برهانی برای مرام و فرقه خودساخته خود نداشتند، به جای بحث و مناظره علمی از راه زور و قدرت وارد شده، و چون دولت طاغوت مخصوصاً نخست وزیر دکتر منوچهر اقبال از این فرقه کاملاً حمایت می‌کردند، برای حجه‌الاسلام مدنی پرونده سازی کرده و او را از گناباد تبعید می‌کنند.

اما پس از آنکه از تبعید آزاد شد، و به روشن کردن ذهن مردم در برابر اعمال صالح علیشاه پرداخت، و از طرف دیگر به خدمات عمرانی از قبیل مسجد سازی و حسینیه و حمام و کتابخانه و ... همت گماشته و به مردم کمک می‌نمود. و جناب قطب از این کارها خوشش نمی‌آمد. بار دیگر در زمان نخست وزیر دکتر امینی و با اشاره جناب قطب به شیروان تبعید گردید. اما اعتصابات مردم در حمایت از او دولت طاغوت را مجبور به آزاد کردن وی نمود.

و از آن زمان تا کنون به فعالیتهای علمی و دینی و اقامه جماعت و وعظ و خطابه به حل و فصل امور مردم پرداخته است.

بازگشایی و دایر کردن حوزه علمیه مرکز شهرستان و نیز دلویی و خدمت به طلاب محترم از دیگر فعالیتهای اوست.

مطالعه این کتاب - که دیدگاه جدیدی برای شناخت تصوف عموماً و فرقه نعمت‌اللهی خصوصاً می‌باشد - برای علاقمندان به این موضوع مفید و راه‌گشا است.



در خانقاه پیدخت

چه می گذرد؟

تألیف

محمد مدنی (ناشر الاسلام گنابادی)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، و الصلاة و السلام على اشرف المرسلين و خاتم النبيين أبي القاسم محمد، و
آله الطاهرين، و اللعن الدائم على أعدائهم أجمعين.

پیش گفتار

سالهای زیادی است که حس کنجاوی مرا به تحقیق در تاریخ پیدایش صوفیه و خانقاه و عملکرد آنان وادار نموده است. ضمن مطالعه و تحقیق، یادداشتهای فراوانی را تهیه کردم، اما نسبت به تنظیم و چاپ آنها تردید داشتم زیرا «الباطلُ يموتُ بتركِ ذكره»؛ باطل خود بخود از بین خواهد رفت.

اخيراً شهردار اسبق بیدخت، علی امینی کتاب «بیدخت را بشناسیم» را تألیف و منتشر ساخت، و اولین شرط تحقیق - که رعایت انصاف و بی طرفی در مسائل علمی است - را زیر پا گذارده و حق و باطل را به هم آمیخته است. مطالعه این کتاب سبب شد که با نوشتن این کتاب، حق را برای جویندگان آن روشن سازم.

در این نوشتار هدفی چون روشن شدن حق، و ارشاد و راهنمایی و انذار ندارم چیزی که قرآن مجید^۱ و ائمه معصومین(ع)^۲ بر دوش عالمان دینی نهاده‌اند، و به اعتراف سلطان حسین تابنده^۳ اینجانب از روحانیان گناباد بوده و حق نوشتن و اظهار نظر در این موضوع را دارم، و لذا به وظیفه عمل کرده، متن حاضر را نوشته و در چهار فصل تنظیم کردم، که از نظرتان می‌گذرد. امید است مورد قبول درگاه حق تعالی قرار گیرد.

۱ - «فلولانفر من كل فرقه منهم طائفة ليتفقوا في الدين و لينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون: چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند، و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را بیم دهند، شاید آنان حذر کنند.» سوره توبه(۹)، آیه ۱۲۲.

۲ - «اصول کافی»، ج ۱، ص ۳۵.

۳ - «تاریخ و جغرافیای گناباد»، ص ۱۲۵.

فصل اول:

پیدایش تصوف و صوفیگری در اسلام

در صدر اسلام همه پیروان و ایمان آورندگان به رسول خدا(ص) را «مسلم»، «مؤمن» می‌نامیدند. کم‌کم برخی از مسلمانان به نام «شیعه»، «زاهد»، «عابد»، «صحابه»، «تابعین» شناخته شدند، اما در قرن اول هیچگاه در قاموس فرهنگ اسلامی واژه نامأنوس «صوفی» وجود نداشت. تا آنکه در قرن دوم هجری طریقه «تصوف» و اسم «صوفی» پدید آمد. عده‌ای که خود را از جامعه اسلامی کنار کشیده و در کوهها و بیابانها به تنهایی مشغول به عبادت و ریاضت‌های طاقت‌فرسا بودند به اسم «صوفی یا درویش» شناخته شدند. و بلکه دکتر قاسم غنی معتقد است که تصوف در قرن سوم و چهارم پدید آمد زیرا وی پس از ذکر ذوالنون مصری (م. ۲۴۵)، و بایزید بسطامی (م. ۲۶۱)، جنید بغدادی (م. ۲۹۷)، و حسین بن منصور حلاج (م. ۳۰۹)، گوید: «تصوف واقعی به دست مردان این عهد تأسیس شد و اساس محکمی پیدا کرد»^۱.

این نکته نیز قابل انکار نیست که برخی از مسلمانان صدر اسلام گرفتار افراط یا تفریط بودند، گاهی چنان به عبادت و رهبانیت رو می‌آوردند که دست از جهاد در راه خدا و به همراه رسول خدا(ص) می‌کشیدند و به دعا و عبادت و ذکر خدا مشغول می‌شدند. و گاهی رهبانیت - به معنای گوشه‌نشینی یا رفتن به کوه و بیابان و سخت‌گیری در دین - در آن وجود داشت، و رسول خدا(ص) مکرراً از اینگونه رهبانیت نهی می‌فرمود^۲

دکتر طه حسین گوید: «تصوف در ابتدا به صورت ترک دنیا و زهدی بود که طرفداران آن زیاده‌روی می‌کردند، و رسول اکرم(ص) آنان را ناروا شمرد. چه عثمان بن مظعون را از رهبانیتش باز داشت، و بر عبدالله عمرو بن عاص - که تصمیم گرفت تمام عمر را روزه بگیرد و در خواندن قرآن زیاده‌روی می‌کرد - سخت‌گیری نمود، و می‌خواست اصحابش دین خود را سهل و آسان گیرند، و آنها را به یاد قرآن می‌آورد که خداوند برای ایشان آسانی خواسته است نه دشواری، و در دین برایشان فشاری قرار نداده است. صحابه را که در روزه و نماز زیاده‌روی می‌کردند فرمود: هم روزه بگیرند و هم افطار کنند، و هم به پا خیزند و هم بخوابند، و آنچه را خدا برایشان حلال کرده است بر خویش حرام نگردانند. پافشاری پیغمبر در این امر به آنجا رسید که قسمتی از عبادات خود را از اصحاب خود پنهان می‌داشت که مبادا کار عبادت بر آنان دشوار گردد، و خود را به آنچه او انجام می‌دهد مقید سازند، و بیش از حد طاقت خود را به زحمت اندازند....»

۱ - «تاریخ تصوف در اسلام»، ص ۵۵.

۲ - مثل: «لا رهبانیه فی الاسلام» در دین اسلام رهبانیت نیست، و «لیس فی امتی رهبانیه» در امت من رهبانیت نیست، و «ان الله تعالی لم یکتب علینا الرهبانیه» خداوند رهبانیت بر ما قرار نداده، و «إنما رهبانیه امتی الجهاد فی سبیل الله» رهبانیت امت من جهاد در راه خداست. رجوع شود به «بحار الانوار»، ج ۸، ص ۱۷۰ و ج ۶۸، ص ۳۱۷ و ج ۷۰، ص

علی‌رغم توصیه‌های پیامبر، ترک دنیا معمول شد. البته ترک دنیا به این صورت اشکال مهمی ندارد، چه مردم اگر بتوانند زاهد شوند و از زهد آنها بدی به دیگران نرسد در این کار آزاد می‌باشند، لیکن چیزی نگذشت که این ترک دنیا - هنگامی که فرقه‌هایی پدید آمدند - تغییر قیافه داد و تدریجاً بر دشواری و پیچیدگی آن افزوده می‌شد.

تا آنکه مولود نا میمون این زهد منفی در قرن اول هجری، پدید آمد، و هنگامی که ارتباط مسلمانان با فرهنگهای بیگانه شدت یافت دشوارتر و پیچیده‌تر شد، چیزی نگذشت که تصوف تحت تأثیر آشنایی مسلمانان با فرهنگ هند و ایران بخصوص یونان قرار گرفت. و ترک دنیا از صورت کوشش در عبادت و زیاده‌روی در آن به صورت چاره‌جویی برای متحد شدن یا پیوستن با خدا، یا هم‌شناختن او از طریق اشراق در آمد. سپس تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد، و بیش از پیش دشوار و پیچیده گشت، و از آنچه مردم از شوون دین می‌شناختند منحرف گردید، و خود به صورت مذهبی جداگانه بلکه مذهب‌هایی مورد اختلاف اختلاف‌کنندگان در آمد.

متصوفه سخنانی گفته‌اند که مورد انکار فقهاء و محدثین و متکلمین قرار گرفت، و بعضی از متصوفه بر اثر همین سخنان سخت گرفتار شدند. و گاه کاری گرفتاری آنها به کشته شدن و بالای دار رفتن - چنانچه بر سر حلاج آمد - می‌کشید.

تصوف منحصر بر اسلام نیست و در کیش‌های دیگر مخصوصاً کیش مسیحی نیز شناخته شده است. لیکن متصوفه در اسلام بر خود و سپس بر مردم زیاده‌روی و ستم کردند، و کار تصوف پس از شیوع نادانی و خفتگی به انواعی از حقه‌بازی و دروغ کشید و سری بسیار از آن به عموم مردم رسید^۱.

تأثیر مسیحیت و افکار هندی و بودائی در پیدایش تصوف در اسلام

دکتر قاسم عنی گوید: «انتشار اسلام در سوریه و عراق و مصر تماس مسلمانان را با راهبان مسیحی بیشتر کرد، و بهتر از پیشتر به عادات و اعمال و افکار و گفته‌های آنها وقوف یافتند، و بسیاری از آنها را پذیرفتند، بطوری که بعضی از دشمنان مسلکان صوفیه - در مقام سرزنش - آنان را متشبهه به راهبان مسیحی شمردند^۲».

پشمینه‌پوشی - که به احتمال قوی سبب نامگذاری به صوفی است - از عاداتهای راهبان مسیحی است که صوفیه از آنان تقلید کرده و آن را شعار و نشانه زهد خود قرار داده‌اند، همچنانکه زندگی در خانقاه نیز تقلید از روش زندگی راهبان مسیحی در صومعه‌ها است. و بلکه اولین خانقاهی که برای صوفیان ساخته شد به دست یک نفر مسیحی ساخته شد.

۱ - «آئینه اسلام» از دکتر طه حسین، ترجمه ابراهیم آیتی، ص ۲۷۳.

۲ - «تاریخ تصوف در اسلام»، ج ۲، ص ۱۵۵.

دکتر غنی اضافه می‌کند که: «اگر عقیده آنان که تصوف را زاییده افکار هندی و بودایی می‌دانند مبالغه باشد لااقل باید گفت که از چیزهایی که تأثیر بسیاری در تصوف اسلامی داشته افکار و آداب هندی و بودایی است»^۱.

وقتی اسلام در خارج از جزیره‌العرب گسترش یافت طولی نکشید که سند (هند) را مسخر نموده و به سر حد چین رسید، و روابط تجاری و فرهنگی بین مسلمانان و ملت‌های دیگر برقرار شد، و یکی از آثار این تبادل و داد و ستد فرهنگی آن بود که افکار و آثار هندوان و بوداییان به عالم اسلام راه یافت و صوفیان به زودی تحت تأثیر آنها قرار گرفته و افکار و عادات‌های هندی را پذیرفتند.

اولین کسی که صوفی نامیده شد ابو هاشم صوفی است که شیخ شام و دربار بنی‌امیه بوده است سفیان ثوری گوید: «من ندانستم که صوفی چه بوده تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بوده‌اند در زهد و ورع و معاملات نیکو، و در طریق توکل و طریق محبت. لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود. و پیش از وی کسی را به این نام نخوانده بودند. و همچنین اولین خانقاهی را که برای صوفیان بنا کردند آنست که بر مله شام کردند»^۲.

آقای مهدی توحیدی پور نیز در مقدمه خود بر کتاب «نفحات الأنس» پس از نقل اقوال متعدد در وجه تسمیه صوفی گوید: «از این اقوال پراکنده، دو موضوع روشن می‌گردد: یکی اینکه اشتقاق صحیحی برای کلمه صوفی در دست نیست، و دیگر اینکه عربی‌الاصول نمی‌باشد، زیرا آنطور که در آینده خواهیم گفت تا قرن دوم هجری از صوفی اسمی نبوده، و پس از ورود ملل مختلف در اسلام و فذق گوناگون، صوفیه در اسلام پدیدار شدند.

و گمان می‌رود که این کلمه یونانی‌الاصول است و از صوفیا به معنای دانش و حکمت گرفته شده است همانطور که فیلسوف از صوفیا به معنای حکمت و قبل به معنای دوستدار ترکیب یافته، و اولین نویسنده که این کلمه را استعمار کرده جاحظ است در کتاب «البيان والتبيين»، و اولین کسی که این نام را بر او اطلاق گردیده ابو هاشم کوفی است»^۳.

مؤسس خانقاه بیدخت آقای سلطان محمد سلطان علیشاه نیز در کتاب خود آورده است که: «قریب هفتاد سال کشور ایران از فقر خالی بود، و اسم طریقت گوش کسی نشنیده، و چشم اُحدی اهل فقر ندیده ... اسم طریقت در ایران مانند سیمرغ و کیمیا گشته بود، تا آنکه مجدد سلسله علیه و مبرهن طریقه علیه

۱ - «تاریخ تصوف در اسلام»، ج ۲، ص ۱۵۵.

۲ - «نفحات الأنس»، ص ۳۱.

۳ - «نفحات الأنس»، ص ۱۵.

سید معصوم علیشاه دکنی قدس سره به اشاره شاه علیرضا ولی قدس سره از اقلیم دکن به ایران تشریف آوردند، و فیض علیشاه و نورعلیشاه را تلقین مرد و تربیت نمود^۱.

از آنچه گذشت خصوصاً به اعتراف مؤسس خانقاه بیدخت کاملاً روشن می‌شود که «صوفیگری» کالایی وارداتی بوده که از ایالت دکن هندوستان وارد اسلام و ایران شده است. و در متن دین مقدس اسلام چیزی به نام «تصوف» یا «صوفیگری» وجود نداشته است. بلکه در بعضی روایات شدیداً از صوفیگری نکوهش کرده و طریق آنان را مخالف دین، و ثواب مخالفت با آنان را همچون جهاد با کفار قرار داده است.

روایات مذمت صوفیه

در اینجا برخی از روایات را به عنوان دلیل و شاهد بر اثبات مطلب فوق و نیز تیمن و تبرک نقل می‌کنیم:

۱- مرحوم حاج شیخ عباس قمی نقل کرده: عن البزنطی أنه قال: قال رجل من أصحابنا للصادق جعفر بن محمد (ع): قد ظَهَرَ فِي هَذَا الزَّمَانِ قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمْ: الصُّوفِيَّةُ فَمَا تَقُولُ فِيهِمْ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّهُمْ أَعْدَائُنَا، فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ يُحْشَرُ مَعَهُمْ، وَ سَيَكُونُ أَقْوَامٌ يَدْعُونَ حُبَّنَا وَ يَمِيلُونَ إِلَيْهِمْ وَ يَتَشَبَّهُونَ بِهِمْ، وَ يُلَقَّبُونَ أَنْفُسَهُمْ بِلِقَبِهِمْ، وَ يَأُولُونَ أَقْوَالَهُمْ، إِلَّا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَلَيْسَ مِنَّا وَ إِنَّا مِنْهُ بَرَاءٌ وَ مِنْ أَنْكَرِهِمْ وَ رَدَّ عَلَيْهِمْ كَانِ كَمَنْ جَاهَدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ (ص)»^۲. پس از چند لحظه آقای قطب وارد شد. من تا آن روز چنین صحنه‌ای را ندیدم بودم، که چگونه آنان با وی مصافحه و دست‌بوسی می‌کردند. هر کس از در وارد می‌شد به خاک افتاده و سجد می‌کرد؟ و پس ز بوسیدن زمین دست قطب را نیز می‌بوسید.

این واقعه ذهن این کودک را به خود مشغول می‌کند، و چون پدر بزرگوارش اطلاعات زیادی از این فرقه داشته، و نیز مادر بزرگ‌شان که اهل بیدخت است سلطان محمد و نورعلیشاه و صالح علیشاه را کاملاً می‌شناخته‌اند، از علم و دانش پدر و مادر در این موضوع کمک می‌گیرد، و به مطالعه پیرامون این سلسله می‌پردازد، و در تمام مدت تحصیل در مشهد مقدس و نجف اشرف لحظه‌ای از مطالعه پیرامون تصوف و مخصوصاً فرقه نعمت‌اللهی غافل نمی‌شود.

پس از مراجعت از نجف اشرف به حکم وظیفه دینی خود به ارشاد و تبلیغ پرداخته و مردم را در برابر سؤالاتی که از ایشان درباره تصوف می‌نمودند آگاه می‌کرده است.

۱ - «بشاره المؤمنین»، ص ۲۴۲.

۲ - «سفینه الابحار»، ج ۲، ص ۵۷، ماده «صوف».

به همین جهت درویشها و صوفیان بیدخت به مخالفت با او برخاستند. و چون هیچ بحث و استدلال و برهانی برای مرام و فرقه خودساخته خود نداشتند، به جای بحث و مناظره علمی از راه زور و قدرت وارد شده، و چون دولت طاغوت مخصوصاً نخست وزیر دکتر منوچهر اقبال از این فرقه کاملاً حمایت می کردند، برای حجه الاسلام مدنی پرونده سازی کرده و او را از گناباد تبعید می کنند.

اما پس از آنکه از تبعید آزاد شد، و به روشن کردن ذهن مردم در برابر اعمال صالح علیشاه پرداخت، و از طرف دیگر به خدمات عمرانی از قبیل مسجد سازی و حسینیه و حمام و کتابخانه و ... همت گماشته و به مردم کمک می نمود. و جناب قطب از این کارها خوشش نمی آمد. بار دیگر در زمان نخست وزیری دکتر امینی و با اشاره جناب قطب به شیروان تبعید گردید. اما اعتصابات مردم در حمایت از او دولت طاغوت را مجبور به آزاد کردن وی نمود.

و از آن زمان تا کنون به فعالیتهای علمی و دینی و اقامه جماعت و وعظ و خطابه به حل و فصل امور مردم پرداخته است.

بازگشایی و دایر کردن حوزه علمیه مرکز شهرستان و نیز دلوائی و خدمت به طلاب محترم از دیگر فعالیتهای اوست.

مطالعه این کتاب - که دیدگاه جدیدی برای شناخت تصوف عموماً و فرقه نعمت‌اللهی خصوصاً می باشد - برای علاقمندان به این موضوع مفید و راه‌گشا است.

والسلام علی من اتبع الهدی

احمد عابدی

فصل اول:



در صدر اسلام همه پیروان و ایمان آورندگان به رسول خدا(ص) را «مسلم»، «مؤمن» می‌نامیدند. کم‌کم برخی از مسلمانان به نام «شیعه»، «زاهد»، «عابد»، «صحابه»، «تابعین» شناخته شدند، اما در قرن اول هیچگاه در قاموس فرهنگ اسلامی واژه نامأنوس «صوفی» وجود نداشت. تا آنکه در قرن دوم هجری طریقه «تصوف» و اسم «صوفی» پدید آمد. عده‌ای که خود را از جامعه اسلامی کنار کشیده و در کوهها و بیابانها به تنهایی مشغول به عبادت و ریاضت‌های طاقت‌فرسا بودند به اسم «صوفی یا درویش» شناخته شدند. و بلکه دکتر قاسم غنی معتقد است که تصوف در قرن سوم و چهارم پدید آمد زیرا وی پس از ذکر ذوالنون مصری (م. ۲۴۵)، و بایزید بسطامی (م. ۲۶۱)، جنید بغدادی (م. ۲۹۷)، و حسین بن منصور حلاج (م. ۳۰۹)، گوید: «تصوف واقعی به دست مردان این عهد تأسیس شد و اساس محکمی پیدا کرد»^۱.

این نکته نیز قابل انکار نیست که برخی از مسلمانان صدر اسلام گرفتار افراط یا تفریط بودند، گاهی چنان به عبادت و رهبانیت رو می‌آوردند که دست از جهاد در راه خدا و به همراه رسول خدا(ص) می‌کشیدند و به دعا و عبادت و ذکر خدا مشغول می‌شدند. و گاهی رهبانیت - به معنای گوشه‌نشینی یا رفتن به کوه و بیابان و سخت‌گیری در دین - در آن وجود داشت، و رسول خدا(ص) مکرراً از اینگونه رهبانیت نهی می‌فرمود^۲

دکتر طه حسین گوید: «تصوف در ابتدا به صورت ترک دنیا و زهدی بود که طرفداران آن زیاده‌روی می‌کردند، و رسول اکرم(ص) آنان را ناروا شمرد. چه عثمان بن مظعون را از رهبانیتش باز داشت، و بر عبدالله عمرو بن عاص - که تصمیم گرفت تمام عمر را روزه بگیرد و در خواندن قرآن زیاده‌روی می‌کرد - سخت‌گیری نمود، و می‌خواست اصحابش دین خود را سهل و آسان گیرند، و آنها را به یاد قرآن می‌آورد که خداوند برای ایشان آسانی خواسته است نه دشواری، و در دین برایشان فشاری قرار نداده است. صحابه را که در روزه و نماز زیاده‌روی می‌کردند فرمود: هم روزه بگیرند و هم افطار کنند، و هم به پا خیزند و هم بخوابند، و آنچه را خدا برایشان حلال کرده است بر خویش حرام نگردانند. پافشاری پیغمبر در این امر به آنجا رسید که قسمتی از عبادات خود را از اصحاب خود پنهان می‌داشت که مبادا کار عبادت بر آنان دشوار گردد، و خود را به آنچه او انجام می‌دهد مقید سازند، و بیش از حد طاقت خود را به زحمت اندازند....

۱ - «تاریخ تصوف در اسلام»، ص ۵۵.

۲ - مثل: «لا رهبانیه فی الاسلام» در دین اسلام رهبانیت نیست، و «لیس فی امتی رهبانیه» در امت من رهبانیت نیست، و «ان الله تعالی لم یکتب علینا الرهبانیه» خداوند رهبانیت بر ما قرار نداده، و «إنما رهبانیه امتی الجهاد فی سبیل الله» رهبانیت امت من جهاد در راه خداست. رجوع شود به «بحار الانوار»، ج ۸، ص ۱۷۰ و ج ۶۸، ص ۳۱۷ و ج ۷۰، ص

علی‌رغم توصیه‌های پیامبر، ترک دنیا معمول شد. البته ترک دنیا به این صورت اشکال مهمی ندارد، چه مردم اگر بتوانند زاهد شوند و از زهد آنها بدی به دیگران نرسد در این کار آزاد می‌باشند، لیکن چیزی نگذشت که این ترک دنیا - هنگامی که فرقه‌هایی پدید آمدند - تغییر قیافه داد و تدریجاً بر دشواری و پیچیدگی آن افزوده می‌شد.

تا آنکه مولود نا میمون این زهد منفی در قرن اول هجری، پدید آمد، و هنگامی که ارتباط مسلمانان با فرهنگهای بیگانه شدت یافت دشوارتر و پیچیده‌تر شد، چیزی نگذشت که تصوف تحت تأثیر آشنایی مسلمانان با فرهنگ هند و ایران بخصوص یونان قرار گرفت. و ترک دنیا از صورت کوشش در عبادت و زیاده‌روی در آن به صورت چاره‌جویی برای متحد شدن یا پیوستن با خدا، یا هم‌شناختن او از طریق اشراق در آمد. سپس تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد، و بیش از پیش دشوار و پیچیده گشت، و از آنچه مردم از شوون دین می‌شناختند منحرف گردید، و خود به صورت مذهبی جداگانه بلکه مذهب‌هایی مورد اختلاف اختلاف‌کنندگان در آمد.

متصوفه سخنانی گفته‌اند که مورد انکار فقهاء و محدثین و متکلمین قرار گرفت، و بعضی از متصوفه بر اثر همین سخنان سخت گرفتار شدند. و گاه کاری گرفتاری آنها به کشته شدن و بالای دار رفتن - چنانچه بر سر حلاج آمد - می‌کشید.

تصوف منحصر بر اسلام نیست و در کیش‌های دیگر مخصوصاً کیش مسیحی نیز شناخته شده است. لیکن متصوفه در اسلام بر خود و سپس بر مردم زیاده‌روی و ستم کردند، و کار تصوف پس از شیوع نادانی و خفتگی به انواعی از حقه‌بازی و دروغ کشید و سری بسیار از آن به عموم مردم رسید^۱.

تأثیر مسیحیت و افکار هندی و بودائی در پیدایش تصوف در اسلام

دکتر قاسم عنی گوید: «انتشار اسلام در سوریه و عراق و مصر تماس مسلمانان را با راهبان مسیحی بیشتر کرد، و بهتر از پیشتر به عادات و اعمال و افکار و گفته‌های آنها وقوف یافتند، و بسیاری از آنها را پذیرفتند، بطوری که بعضی از دشمنان مسلکان صوفیه - در مقام سرزنش - آنان را متشبهه به راهبان مسیحی شمردند^۲».

پشمینه‌پوشی - که به احتمال قوی سبب نامگذاری به صوفی است - از عاداتهای راهبان مسیحی است که صوفیه از آنان تقلید کرده و آن را شعار و نشانه زهد خود قرار داده‌اند، همچنانکه زندگی در خانقاه نیز تقلید از روش زندگی راهبان مسیحی در صومعه‌ها است. و بلکه اولین خانقاهی که برای صوفیان ساخته شد به دست یک نفر مسیحی ساخته شد.

۱ - «آئینه اسلام» از دکتر طه حسین، ترجمه ابراهیم آیتی، ص ۲۷۳.

۲ - «تاریخ تصوف در اسلام»، ج ۲، ص ۱۵۵.

دکتر غنی اضافه می‌کند که: «اگر عقیده آنان که تصوف را زاییده افکار هندی و بودایی می‌دانند مبالغه باشد لااقل باید گفت که از چیزهایی که تأثیر بسیاری در تصوف اسلامی داشته افکار و آداب هندی و بودایی است»^۱.

وقتی اسلام در خارج از جزیره‌العرب گسترش یافت طولی نکشید که سند (هند) را مسخر نموده و به سر حد چین رسید، و روابط تجاری و فرهنگی بین مسلمانان و ملت‌های دیگر برقرار شد، و یکی از آثار این تبادل و داد و ستد فرهنگی آن بود که افکار و آثار هندوان و بوداییان به عالم اسلام راه یافت و صوفیان به زودی تحت تأثیر آنها قرار گرفته و افکار و عادات‌های هندی را پذیرفتند.

اولین کسی که صوفی نامیده شد ابو هاشم صوفی است که شیخ شام و دربار بنی‌امیه بوده است سفیان ثوری گوید: «من ندانستم که صوفی چه بوده تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بوده‌اند در زهد و ورع و معاملات نیکو، و در طریق توکل و طریق محبت. لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود. و پیش از وی کسی را به این نام نخوانده بودند. و همچنین اولین خانقاهی را که برای صوفیان بنا کردند آنست که بر مله شام کردند»^۲.

آقای مهدی توحیدی پور نیز در مقدمه خود بر کتاب «نفحات الأنس» پس از نقل اقوال متعدد در وجه تسمیه صوفی گوید: «از این اقوال پراکنده، دو موضوع روشن می‌گردد: یکی اینکه اشتقاق صحیحی برای کلمه صوفی در دست نیست، و دیگر اینکه عربی‌الاصول نمی‌باشد، زیرا آنطور که در آینده خواهیم گفت تا قرن دوم هجری از صوفی اسمی نبوده، و پس از ورود ملل مختلف در اسلام و فذق گوناگون، صوفیه در اسلام پدیدار شدند.

و گمان می‌رود که این کلمه یونانی‌الاصول است و از صوفیا به معنای دانش و حکمت گرفته شده است همانطور که فیلسوف از صوفیا به معنای حکمت و قبل به معنای دوستدار ترکیب یافته، و اولین نویسنده که این کلمه را استعمار کرده جاحظ است در کتاب «البيان و التبيين»، و اولین کسی که این نام را بر او اطلاق گردیده ابو هاشم کوفی است»^۳.

مؤسس خانقاه بیدخت آقای سلطان محمد سلطان علیشاه نیز در کتاب خود آورده است که: «قریب هفتاد سال کشور ایران از فقر خالی بود، و اسم طریقت گوش کسی نشنیده، و چشم احدی اهل فقر ندیده ... اسم طریقت در ایران مانند سیمرغ و کیمیا گشته بود، تا آنکه مجدد سلسله علیه و مبرهن طریقه علیه

۱ - «تاریخ تصوف در اسلام»، ج ۲، ص ۱۵۵.

۲ - «نفحات الأنس»، ص ۳۱.

۳ - «نفحات الأنس»، ص ۱۵.

سید معصوم علیشاه دکنی قدس سره به اشاره شاه علیرضا ولی قدس سره از اقلیم دکن به ایران تشریف آوردند، و فیض علیشاه و نورعلیشاه را تلقین مرد و تربیت نمود^۱.

از آنچه گذشت خصوصاً به اعتراف مؤسس خانقاه بیدخت کاملاً روشن می‌شود که «صوفیگری» کالایی وارداتی بوده که از ایالت دکن هندوستان وارد اسلام و ایران شده است. و در متن دین مقدس اسلام چیزی به نام «تصوف» یا «صوفیگری» وجود نداشته است. بلکه در بعضی روایات شدیداً از صوفیگری نکوهش کرده و طریق آنان را مخالف دین، و ثواب مخالفت با آنان را همچون جهاد با کفار قرار داده است.

روایات مذمت صوفیه

در اینجا برخی از روایات را به عنوان دلیل و شاهد بر اثبات مطلب فوق و نیز تیمّن و تبرک نقل می‌کنیم:

۱- مرحوم حاج شیخ عباس قمی نقل کرده: عن البزنطی أنه قال: قال رجل من أصحابنا للصادق جعفر بن محمد (ع): قد ظهر في هذا الزمان قوم يُقال لهم: الصوفية فما تقول فيهم؟ قال عليه السلام: «إنهم أعدائنا، فمن مال إليهم فهو منهم و يُحسّر معهم، و سيكون أرقام يدعون حُبنا و يميلون إليهم و يتشبهون بهم، و يُلقبون أنفسهم بلقبهم، و يأولون أقوالهم، إلا فمن مال إليهم فليس منا و إنا منه براء و من أنكرهمو ردّ عليهم كان كمن جاهد الكفار بين يدي رسول الله (ص)^۲».

بزنطی گوید: شخصی از اصحاب ما به امام صادق (ع) عرض کرد: در این زمان جماعتی پیدا شده‌اند که به آنها صوفی گفته می‌شود، شما درباره آنان چه می‌فرمایید؟

امام (ع) فرمود: «آنان دشمن ما هستند، هر کس به آنان تمایل دارد جزء آنان بوده و با آنها محشور خواهد شد. و بزودی جماعتی بیایند که ادعای دوستی ما را نمایند ولی تمایل به آنان [صوفیه] داشته، خود را شبیه آنان کنند، لقب آنان را بر خود قرار داده، و سخنان آنان را توجیه کنند، آگاه باشید: هر کس به سوی آنان [صوفیه] تمایل نماید از ما نبوده و ما از او بیزاریم، و هر کس آنان را انکار نموده و رد نماید مثل کسی است که در رکاب رسول خدا (ص) با کفار جهاد کرده باشد».

با دقت در این حدیث شریف روشن می‌شود که تصوف در زمان اما صادق (ع) حادث شده است. و با مطالعه تاریخ به این حقیقت پی می‌بریم که چون بنی‌امیه در سیاست اعمال خشونت خود علیه خاندان پیامبر (ص) شکست خورده بودند، بنی‌عباس سیاست مقابله فرهنگی را پیش گرفتند و طریقه تصوف و

۱ - «بشاره المؤمنین»، ص ۲۴۲.

۲ - «سفینه البحار»، ج ۲، ص ۵۷، ماده «صوف».

قطبهای صوفیان را در مقابل ائمه معصومین (ع) پدید آوردند و برای ترجمه افکار صوفیانه از زبان عبری و هندی به عربی تلاش زیادی نمودند.

۲- مرحوم شیخ حر عاملی نقل کرده که: قال النبی (ص): «لا تقوم الساعة حتی یخرج قوم من امتی اسمهم صوفیه، لیسوا منی، و أنهم یهود امتی، إلی أن قال: هم أضلّ من الکفار، و هم أهل النار»^۱. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «قیامت به پا نشود تا آنکه گروهی در امت من پدید آیند که نامشان صوفیه است و آنها یهود امت من هستند ... آنان گمراه تر از کفار بوده و آنان اهل آتشند».

۳- مقدس اردبیلی رضوان الله علیه از امام هادی (ع) نقل کرده که: «صوفیه همه از مخالفان مایند، و راه و روش ایشان غیر راه و روش ماست، و نیستند اشزیشان مگر نصاری و مجوس این امت»^۲.

۴- حضرت امام رضا (ع) فرمود: «لا یقول بالتصوف أحدٌ إلا لخدعه و ضلاله أو حماقه»^۳.

کسی معتقد به تصوف نمی شود مگر از روی مکر و گمراهی یا حماقت.

۵- شیخ مفید رحمه الله علیه از محمد بن حسین بن ابی الخطاب - که از خواص اصحاب چند امام معصوم است نقل کرده که او گفت: با حضرت امام علی النقی (ع) در مسجد پیامبر بودم، پس جماعتی از اصحاب آن حضرت در آمدند، و یکی از ایشان ابوهاشم جعفری بود، و او مردی فصیح و بلیغ بود، و او را نزد آن حضرت منزلتی عظیم بود، پس از آن گروهی از صوفیه داخل مسجد شده و در گوشه ای حلقه زده و به گفتن لا اله الا الله مشغول شدند. پس امام (ع) رو به اصحاب خود نموده فرمود که:

«به این فریبندگان التفات نکنید، اینان خلیفه شیطان و خراب کننده اساس دین می باشند، برای آسایش جسم اظهار زهد می کنند و برای شکار چهارپایان شب بیداری می کشند، عمری را گرسنگی می خورند تا الاغهایی را برای پالان رام کنند، لا اله الا الله نمی گویند جز برای فریب دادن مردم، کم نمی خورند مگر برای پر کردن کاسه های بزرگ و ربودن دل مردم احمق، در حضور مردم سخن از دوستی خدا می گویند اما کم کم و پنهانی آنان را به چاه گمراهی می اندازند. ورد ایشان رقص و دست زدن است، و ذکر ایشان آواز و موسیقی است. جز شخص سفیه کسی پیروی آنان را نمی کند. تنها افراد بی خرد به آنها عقیده پیدا می کنند. پس هر کس به زیادت یکی از زنده ها یا مردگان ایشان برود گویا به زیارت شیطان و عبادت بت ها رفته است. و هر کسی یکی از آنها را کمک نماید گویا یزید و معاویه و ابوسفیان را کمک نموده است».

پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اگر چه معترف به حقوق شما باشد؟

۱ - «لائنا عشریه»، ص ۱۶.

۲ - «حدیقه الشیعه»، ص ۶۰۵.

۳ - «حدیقه الشیعه»، ص ۶۰۵.

امام(ع) مانند کسی که غضبناک باشد بر او نگریست و فرمود: «این سخن را رها کن. کسی که اعتراف به حقوق ما داشته باشد مخالفت با ما نمی‌کند. آیا نمی‌دانید این طایفه بدترین طایفه‌های صوفیه‌اند. و تمام صوفیان از مخالفان ما هستند، و راه و روش ایشان غیر از راه و روش ما است، و ایشان نصاری و مجوسیان این امت هستند. اینان تلاش در خاموش کردن نور خدا می‌کنند اما خدا نور خود را تمام می‌کند هر چند کافران را خوش نیاید»^۱.

۶- حضرت امام حسن عسگری(ع) فرمود: «حال ابوهاشم کوفی صوفی را از ابوعبدالله جعفر بن محمدالصادق(ع) پرسیدند. آن حضرت فرمود: «آنه فاسد العقیده جداً، و هو الذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف و جعله مفرّاً لعقیده الخبیثه» یعنی او جلاً عقیده خرابی دارد، و اوست که مذهبی بنام تصوف را بدعت نهاده و اینرا پوششی برای عقیده خبیث خود قرار داده است.^۲

در پایان این فصل به بیان چگونگی شخصیت‌سازی صوفیان می‌پردازیم:

یکی از روشهای صوفیان آن است که با کارهای خلاف و سخنان حق و باطل به تعریف و تمجید از قطبهای خود پرداخته، و افرادی را که کمتر به احکام مقدس دین پایبندند به عنوان اولیای خدا و مقربان الهی معرفی می‌کنند، و برای آنکه شخصیت کاذب آنان را بزرگ جلوه دهند با حرفهای پوچ و بی‌محتوی اما به زیبا و فریبنده از آنان ستایش می‌کنند. حرفهایی که مصداق «خضراء الدمن» بوده و رسول خدا(ص) از پیروی آن نهی فرموده است.

مطالعه کتاب «تذکره الأولیاء» انسان را با این شخصیت‌های کاذب آشنا می‌سازد. بنده در ایام تحصیل خود در مشهد مقدس فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی سلام الله علیه را مطالعه می‌کردم. وقتی نام «تذکره الأولیاء» را دیدم - به تصور آنکه این کتاب شرح حال پیامبران و ائمه اطهار(ع) است یا سرگذشت علمای راستین و شهیدان راه فضیلت است - جلب توجهم نموده به کتاب مراجعه کردم دیدم اولیایی که این کتاب معرفی می‌کند همان قطبهای صوفیان می‌باشند.

عطار در این کتاب در شرح حال «رابعه عدویه» - که دختر اسماعیل بصری و معاصر با سفیان ثوری بوده و در سال ۱۳۵ هـ. ق. درگذشته است - گوید: «روزی حسن بصری رابعه عدویه را گفت: رغبت شوهر کنی؟ گفت: عقد نکاح بر وجودی فرو آید، اینجا وجود کجاست ...، به رابعه گفتند: حضرت عزت را دوست داری؟ گفت: دارم. گفتند شیطان را دشمن داری؟ گفت: نه. گفتند: چرا؟ گفت: از دوستی رحمان پروای عداوت شیطان ندارم. نقل است که رابعه چهار درم به کسی داد که: «بز برای من گلیمی

۱ - برای رعایت اختصار تنها ترجمه حدیث ذکر شد، برای ملاحظه متن عربی آن رجوع شود به «حدیقه الشیعه»، ج

۶۰۲؛ «الاثنا عشریه»، ص ۲۸.

۲ - «حدیقه الشیعه»، ص ۵۶۴؛ «الاثنا عشریه»، ص ۳۳.

بستان». گفت: سیاه یا سپید؟ در حال درم باز ستد و در دجله انداخت و گفت: «از گلیم ناخریده تفرقت بادید آمد که سیاه باید یا سپید». وقتی گفت: بار خدایا اگر مرا فردای قیامت به دوزخ فرستی سری آشکار کنم که دوزخ از من به هزار ساله راه بگریزد»^۱.

خواننده عزیز خود درباره این سخنان قضاوت کند که چگونه این شخصی که از بنیانگذاران تصوف است بر ضد احکام اسلام سخن گفته و عمل کرده است. آیا انداختن سیم و زر در دجله اسراف و خلاف شرع و صریح قرآن مجید نیست؟ آیا اظهار محبت و یا دشمنی نداشتن با شیطان - که در چند آیه شریفه قرآن مجید مورد لعن قرار گرفته^۲ - مخالفت صریح با قرآن نیست؟!

آری اظهار محبت صوفیان به شیطان - که دشمن خدا است - امری است واضح و روشن و در کتابهای فراوانی آمده است. مثلاً علامه خوئی از احمد غزالی و محی‌الدین ابن عربی و عبدالرزاق کاشی و شبستری نقل کرده که: «شیطان سلطان العارفین است، زیرا در دین خود غیرت داشته و حاضر نشده که برای غیر خدا سجده نماید»^۳. در حالی که قرآن درباره شیطان فرموده: «استکبر و کان من الکافرین»^۴. یعنی تکبر ورزیده و از کافران گردید. اما صوفیان برای مخالفت با قرآن به دفاع از شیطان پرداخته‌اند.

ملای رومی نیز گوید:

ترک سجده از حسد گیرم که

آن حسد از عشق خیزد نز

و پس از چند بیت گوید:

بی گنه لعنت کنی ابلیس را چون نبینی از خود آن تلیس را^۵

و سعدی گوید:

ندانم کجا دیگه‌ام در

۱ - «تذکره الأولیاء»، ص ۸۰، ۸۲.

۲ - مثل آیه ۳۸ سوره ص. بلکه قرآن در سوره فاطر آیه ۶ می‌فرماید: «شیطان دشمن شماست پس او را دشمن خود بدارید» ولی خانم رابعه عدویه پرنای عداوت او را ندارد.

۳ - «منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه»، ج ۱۳، ص ۲۹۶.

۴ - سوره بقره، ۳۲.

۵ - «مثنوی» دفتر دوم، ص ۷۰.

که ابلیس را دید شخصی به

به بالا صنوبر، به دیدن چو حور
چو خورشیدش از چهره می تافت نور
فرا رفت و گفت: ای عجب، این

فرشته نباشد بدین

ی

تو کاین روی داری به حُسن

چرا در جهانی به زشتی سَمَر

شنید این سخن بخت برگشته

بزاری برآورد بانگ و غریو

که ای نیکبخت این نه شکلِ من

و لیکن قلم در کفِ دشمن است^۱

جناب سعدی! خدای متعال شیطان را «کافر»، «رجیم»، «دشمن»، «ملعون» خوانده است. خدا او را به زشتی یاد کرده است. آیا مقصود شما از اینکه «قلم در کفِ دشمن است» چیست!
همچنین عطار در شرح حال بایزید بسطامی (م. ۲۶۱ هـ ق) گوید: «گفت مدتی گرد خانه طواف می کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می کرد ... و گفت: حق تعالی مرا به جایی رسانید که خلائق به جملگی در میان دو انگشت خود بدیدم»^۲.

«یکی از او سؤال کرد که: عرش چیست؟ گفت: «منم»، گفت: کرسی؟ گفت: «منم»، گفت لوح و قلم؟ گفت: «منم». گفتند: خدای عزوجل را بندگان اند بدلِ ابراهیم و موسی و محمد علیهم الصلاه و السلام؟ گفت: «آن همه منم». گفتند: می گویند: خدای عزوجل را بندگان اند بدلِ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل (ع)؟ گفت: «آن همه منم» مرد خاموش شده با یزید گفت: «بلی، هر که در حق محو شد به حقیقت هر چه هست رسید، همه حق است. اگر آن کس نبود حق همه خود را بیند عجب نبود»^۳.

۱ - «بوستان سعدی، ص ۴۹.

۲ - «تذکره الاولیاء»، ص ۱۹۰.

۳ - «تذکره الاولیاء»، ص ۲۰۲.

معنای تصوف را از زبان جنید بغدادی بشنوید: «تصوف آن است که با خدای عزوجل باشی بی
علاقه»^۱.

«نقل است که شبی [جنید بغدادی] با مریدی در راه می‌رفت سگی بانگ کرد. جنید گفت: «لیبک،
لیبک». مرید گفت: این چه حال است؟ گفت: «قوه و دمدمه سگ از قهر حق تعالی دیدم، و آواز او از قدرت
حق تعالی شنیدن، و سگ را در میانه ندیدم، لاجرم لیبک جواب دادم»^۲.



۱ - «تذکره الاولیا»، ص ۴۴۱.

۲ - «تذکره الاولیا»، ص ۴۲۷.



فصل دوم:
پیدایش صوفیه در گناباد (پیدخت)

ملاسلطان محمد علیشاه مؤسس صوفیگری در گناباد است. سلطان محمد فرزند حیدر (محمد) سال ۱۲۵۱ هـ.ق. در روستای نوده - از توابع بیدخت - متولد شد و تا هفده سالگی در همان روستا بوده و سپس برای تحصیل علوم دینی به روستای «بیلند» و سپس به «مشهد مقدس» و از آنجا به «سبزوار» مسافرت کرده است. پس از آنکه مدتی نزد حاج ملاهادی سبزواری تحصیل نمود راه اصفهان را پیش گرفته، و در آنجا طوق ارادت سعادت علیشاه اصفهانی را به گردن نهاد. سپس از اصفهان مراجعت و بیدخت را مسکن خود قرار داد^۱.

جهت کار خود را با طبابت آغاز نمود. و چون در گناباد و بیدخت تشکیلات منظم درمانی وجود نداشت او مدرسه علمیه بیدخت را بصورت مطب خود در آورده و هدف او از این کار عبارت بود از اینکه:
اولاً: مکان مناسب و مجانی برای طبابت بدست آورد.
ثانیاً: از حجره‌های مدرسه برای بستری کردن بیماران استفاده کند.
ثالثاً: مدرسه علوم دینی را مرکز تبلیغات خود قرار دهد.
رابعاً: حوزه علمیه بیدخت را از روحانیت و طلاب جوان که می‌توانند در آینده رقیب بالقوه او باشند خالی نماید.

و خامساً به این وسیله موقوفات و درآمدهای مدرسه را قبض نماید. وی با غذا دادن همه‌روزه به بیماران و بستری کردن افراد بی بضاعت و دعا کردن برای آنان توانست موقعیت مناسبی برای خود در جامعه مذهبی گناباد باز نماید. وی در این مدت به «ملاسلطان» شهرت داشت و دوستان و طرفدارانش را «آخوندی» می‌نامیدند.

مردم گناباد شیعه اثنا عشری و فطرتاً علاقه‌مند به روحانیت بودند. و سلطان محمد می‌دانست که اگر در محیط معنوی و پر از صفا و صمیمیت آنان ادعاها و سخنان واهی خود را آشکار کند نه تنها هیچکس سخن او را نمی‌پذیرد بلکه فوراً سرکوب شده و نقشه‌های او نقش بر آب خواهد شد، و حتی پدر زنش حاج ملاعلی - که امام جماعت مسجد جامع بیدخت بود - با او مخالفت خواهد کرد. به همین جهت از اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» بهره گرفت؛ و چون در گناباد و نوقاب و ریاب بین دو گروه اختلاف و نزاع وجود داشت او توانست با پیوستن به یک طرف، آتش اختلاف را دامن زده و از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. از طرفی سادات ریاب فرزندان حاج میرزا علی نقی ریابی در آتش اختلاف می‌سوختند، و از طرف دیگر در نوقاب بین فرزندان حاج عبدالله نوقابی برای تصدی موقوفات اختلاف شدید وجود داشت.

۱ - شرح حال او در «ریحانه الادب»، ج ۱، ص ۴۳۱ ذیل (ج - ن - ۱) آمده است. و نیز در کتاب «مؤلفین کتب چاپی» از خان بابا مُشار، ج ۳، ص ۳۵۰ و طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۲۵۲ و «لغت نام دهخدا» در ماده (گنابادی) و «بیدخت را بشناسیم»، ص ۷۷ آمده است.

شرح ماجرای ریاب

وقتی ملاسلطان محمد احساس کرد میان سادات ریاب اختلاف وجود دارد با گروهی که شکست خورده بودند و شدیداً به دنیال تکیه‌گاهی برای خود بودند وصلت نموده و دختر و میرزا عبدالحسین نوه حاج میرزا علی نقی را به ازدواج خود در آورد.

بر اثر این ازدواج آنان که شکست خورده بودند - بر اثر رفت و آمد به بیدخت و ارتباط با سلطان محمد - قوت گرفته به طوری که میرزا حسن حسام الاشراف فرزند میرزا عبدالحسین (برادر زن ملاسلطان محمد) در روز روشن با اسلحه گرم در فصل جمع‌آوری محصول تریاک به جان پسر عموهای خود افتاد و دو نفر از آنان را کشت و به سمت بیدخت متواری شده و در دامن قطب العارفین مؤسس خانقاه بیدخت پناه گرفت.

پس از کشته شدن این دو سید بی گناه بستگان میرزا حسن حسام الاشراف از ترس انتقام پسر عموهای خود متواری شده و به بیدخت پناهنده شدند. و آقای سلطان محمد با اعمال نفوذ در حکومت وقت خون آن دو نفر از پایمال کرد و هسته اصلی خانقاه بیدخت را بوسیله آن قاتلان و سایر سادات پناهنده تشکیل داد.

شرح ماجرای نوقاب

مرحوم حاج عبدالله، املاک زیادی را در نوقاب وقف نموده و حاج ابوتراب متوالی این موقوفات، و حاج محمدحسین و حاج محمدرضا ناظر آنها بودند. اما همیشه بین متولی و ناظر وقف اختلاف و نزاع بود؛ و دود این آتش اختلاف بر مردم سایه افکنده بود، و هر روز جنجال جدیدی به پا می‌شد. بر اثر ادامه این وضع حاج محمد حسین از نوقاب به بیدخت مهاجرت کرد و حاج محمدرضا به کاخ حرکت نمود. آخوند ملاسلطان محمد با نزدیک شدن به فرزندان حاج ابوالحسن نوقابی (حاج محمد حسین و حاج محمد باقر و حاج محمدرضا) از این اختلاف کاملاً به نفع خود بهره‌برداری نمود، و با قدرت و نفوذی که در دستگاه حکومت داشت - پس از تشکیل اداره اوقاف در گناباد - زمینه‌ساز به ریاست رسیدن حاج محمد حسین گردید. وقتی حاج محمد حسین (معین الاشراف) به ریاست اوقاف رسید. موقوفات حاج عبدالله نوقابی را میان متولی و دو ناظر وقف تقسیم نمودند (خود حاج محمد حسین معین الاشراف یکی از آن دو ناظر بود). از جهت شرعی روشن است که ناظرواقف نباید در عین موقوفه دخالت کند بلکه تنها ناظر بر اعمال متولی است که کاملاً به وقت عمل نماید.

بهر حال با تقسیم این موقوفات خانقاه بیدخت به چند هدف نائل آمد:

الف: تصعیف متولی وقف (یعنی حاج ابوتراب و خاندان وی) که همگی از مخالفان صوفیه بودند.

ب: تقویت مالی دو ناظر وقف که وابسته به خانقاه بودند.

ج: باقی گذاردن اختلاف و نزاع بین این دو خانواده تا بتوانند به نفع خود استفاده لازم را بنمایند^۱

اعلام صوفیگری ملا سلطان محمد و علنی شدن خانقاه بیدخت

آخوند ملا سلطان محمد در اولین کتاب خود «سعادتنامه» که در سال ۱۳۱۲ هـ.ق. به چاپ رساند کمتر از کلمه صوفی استفاده کرده، و در آن دست به عصا را رفته است. اما وقتی که بازار طبابت او گرم شده و کمال استقاده را از اختلافات نوقاب و ریاب برد، زمینه را برای افشاء نیات سوء خود مناسب دید، و در دو کتاب «ولایتنامه» و «بشاره المؤمنین» که در سال ۱۳۲۳ و ۱۳۲۵ به طبع رساند ادعاهای خود را آشکار نمود.

پس از علنی شدن دعاوی ملا سلطان محمد مردم متدین گناباد به مقابله با او برخاسته، و از محضر مراجع بزرگ تقلید استفتاء نمودند. که تعدادی از آن استفتاءات و پاسخ مراجع تقلید در اینجا نقل می‌شود:

عده‌ای از روستای خیبری برای زیارت قبور ائمه اطهار (ع) به کربلا و نجف مشرف می‌شوند، و به محضر آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای شیرازی دوم) شرفیاب شده و در مورد خانقاه بیدخت و مرام صوفیگری که ملاسلطان محمد آنرا ترویج می‌کند کسب تکلیف می‌کنند مرحوم میرزای شیرازی

۱ - نتیجه این اختلاف خراب و نابود شدن حمام و حسینیه‌ای بود که یادگار مرحوم حاج عبدالله نوقابی بودند، و مسجد و آب انبار نیز مشرف بر انهدام گردیدند. زیرا بر اثر آن اختلافات، وقف از مسیر اصلی خود منحرف گشته و به صورت اطعام در ایام عاشورا درآمد. هر سال متولی وقف سفره پهن می‌کرد و سال دیگر ناظر، و بر اثر رقابت و دو دستگی هر سال آن اختلافات تجدید می‌شد و هرگز به مقصود اصلی واقف که همان حفظ بناهای خیریه بود عمل نمی‌شد. مدتی به این منوال گذشت تا اینکه روزی آقای دکتر شهیدی متولی فعلی وقف (نوه حاج ابوتراب) به من - مؤلف کتاب - مراجعه کرده و تقاضای کمک نمود. وی ادعا کرد که این مال وقفی به جای خود صرف نمی‌شود و شما می‌توانید آنرا به مسیر اصلی هدایت کنید، حمام و مسجد و حسینیه و آب انبار خراب شده، و وقفی که برای خرج اصلاح و تعمیر اینهاست خرج عزاداری محرم آن هم برای رقابت با یکدیگر صرف می‌شود.

بنده با احساس تکلیف و وظیفه شرعی مسؤولیت موقت موفقات را قبول کرده و با همکاری برادران روحانی نوقاب و امت حزب الله از طریق درآمد موقوفات حمام و مسجد و حسینیه و آب انبار را تعمیر و نوسازی کردیم. فراموش نمی‌کنم روزی که تقاضای برق برای حمام حاج عبدالله نمودم مسؤولان اداره برق منطقه تعجب کرده بودند؟! بنده هشت سال متصدی این موقوفات بودم و در آن مدت حسابی در بانک صادرات نوقاب باز کرده که مستأجران وقف اجرت را به آن حساب واریز می‌کردند، و با چک از آن حساب برداشت می‌شد و با فاکتور خرج می‌شد و صورت درآمدها و هزینه‌ها موجود است. اما کم کم بر اثر گرفتاری زیاد در حوزه علمیه و منطقه گناباد وقف را متولی آن را واگذار کرده و فعلاً در آن دخالتی ندارم.

می فرماید: «در عراق جمعی از اعراب به سرقت اموال مردم مشغولند، شبها کمین می کنند و سرقت می کنند، و اما ملا سلطان دزد دین است از وی اجتناب کنید، دوری نمایید، دوری نمایید».

جمعی دیگر از زائرین گناباد در نجف اشرف به محضر مرحوم آیه الله ملا محمد کاظم خراسانی رسیده و درباره خانقاه بیدخت و مؤسس آن استفتاء می کنند. و مرحوم آخوند خراسانی حکم به ارتداد وی کرده و او را مهدور الدم می نامد.

زائرین پس از مراجعت به گناباد جریان ملاقات خود را با مرحوم آخوند خراسانی به مردم شرح می دهند. در نتیجه چند نفر داوطلب شده که سلطان محمد را به قتل برسانند و در شب ۲۷ ربیع الاول ۱۳۲۷ هـ.ق. او را به قتل می رسانند^۱، و در بیدخت مدفون گردید.

پس از قتل ملا سلطان محمد، ملاعلی نور علیشاه بر مسند پدر نشست، و ده سال به حمایت دولت وقت به بهانه قتل پدرش به تصفیه حساب با مردم پرداخت. اما سرانجام شبانه از گناباد فرار و در کاشان بدست ماشاءالله خان پسر نایب حسین کاشی که از مریدان بود در تاریخ چهاردهم ربیع الاول ۱۳۳۷ هـ.ق. به قتل رسید^۲ و در حرم حضرت عبدالعظیم در مقبره سعادت علیشاه دفن شد.

سومین قطب خانقاه بیدخت شیخ محمد حسن بیچاره (صالح علیشاه) است که پس از قتل پدرش نور علیشاه اداره خانقاه بیدخت را بر عهده گرفت و پس از ۵۰ سال تکیه بر آن مسند در مرداد ماه ۱۳۴۵ هـ.ش. از دنیا رفته و در مقبره جدش ملاسلطان محمد در بیدخت مدفون شد.

چهارمین قطب خانقاه بیدخت سلطان حسین تابنده (رضا علیشاه) است که پس از مرگ پدرش عهده دار این سمت گردید. وی در طول مبارزات مردم مسلمان ایران علیه رژیم طاغوت تظاهرات می کردند و حتی آخرین نخست وزیر طاغوت بختیار (مرغ طوفان!) که نگون بختی او کاملاً آشکار بود، مورد حمایت قطب العارفین بیدخت بود و حتی صوفیان آنجا به نفع بختیار تظاهرات بر پا کردند.

وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران از سوی دادسرای انقلاب اسلامی احضار شد. و به ناچار به طرف تهران فرار کرد، و مدت چهارده سال جرأت برگشت به خانقاه بیدخت را نداشت، تا آنکه سپس از مرگش در شهریور ۱۳۷۱ هـ.ش. جنازه اش را به بیدخت آورده و در مقبره جدش سلطان محمد دفن نمودند.

۱- در کتاب «سیری در تصوف» ص ۱۸۸ آمده است: «ملا سلطان فرزند حیدر در سال ۱۲۵۱ هـ.ق. در بیدخت متولد


شد، و در سال ۱۳۲۷ هـ.ق. بوسیله عبدالله و عبدالکریم و جعفر و مهدی نامان با تحریک حاج ابوتراب خفه شد». اما صحیح همان است که در متن آمده است.

۲- «بیدخت را بشناسیم»، ص ۱۰۳.

پنجمین قطب خانقاه بیدخت علی تابنده (محبوب علیشاه) است که از طرف پدرش سلطان حسین تابنده به این منصب انتخاب گردیده است. ششمین قطب، آقای نورعلی تابنده برادر سلطان حسین تابنده «مجنوب علیشاه» می باشد.

ناگفته نماند که تعیین هر یک از این قطبها بوسیله قطب قبلی انجام شده است.





فصل سوم:
عملکرد خانقاه بیدخت
و روابط سیاسی - اجتماعی آن

مطالعه آثار و نتایج هر چیزی یکی از بهترین راههای شناخت آن چیز است. همچنان که هر کسی را از راه دوستان و نزدیکان نیز می‌توان شناخت. هر انسانی که با انسانهای خوب معاشرت دارد معلوم می‌شود انسان خوبی است و کسی که با اراذل و اوباش سر و کار دارد معلوم می‌شود خود او نیز چنین است. در اینجا عملکرد خانقاه بیدخت را از جهات مختلف مورد مطالعه سو بررسی قرار می‌دهیم تا بهتر به ماهیت صوفیان آشنایی پیدا کنیم.

أ: تفرقه‌اندازی

قبلاً قسمتی از تفرقه‌اندازی‌های مؤسس خانقاه را در بیدخت و روستاهای اطراف ذکر کردیم. اینک به موارد ذیل توجه شود:

۱- در سالهای ۱۳۳۳ هـ ش که بنده (مؤلف کتاب) در نجف اشرف مشرف بوده و به تحصیل اشتغال داشتیم، مرتب تعدادی از صوفیان دلویی به دیدار من آمده و بسیار اظهار محبت می‌کردند، تا آنکه روزی یکی از آنان به من گفت: «من آنقدر که به جنابعالی ارادت دارم روی زمین به هیچ کس آنقدر ارادت ندارم». من از این جمله شگفت زده شده به فکر فرو رفتم که این همه اظهار محبت زیاد به طلبه‌ای که گوشه مدرسه‌ای سکونت دارد چه وجهی دارد؟! و آیا با این چرب زبانیها دامی برای من نگسترده‌اند؟! پاسخ مثبت بود، زیرا خانقاه بیدخت و در رأس آن آقای محمد حسن بیچاره (صالح علیشاه) از وضعیت روستای دلویی بسیار ناراحت است. امام جماعت آن روستا حجه الاسلام رحمانی (متوفای ۱۳۶۸ ش.) بود، و کاملاً مطیع مقام مرجعیت حضرت آیه الله العظمی بروجردی^۱، و عرصه زندگی را بر صوفیان تنگ و آنها را منزوی کرده بود به طوری که وقتی یکی از آنان می‌مرد مردم حاضر نبودند بر جنازه آنان نماز بخوانند تنها راه چاره‌ای که به فکر صوفیان رسیده بود ایجاد یک رقیب برای آقای رحمانی بود، و آن رقیب باید روحانی باشد تا بتواند با امام جماعت روستا رقابت کند. و مرا (مؤلف کتاب) به این منظور در نظر گرفته بودند، و به صوفیهایی که برای زیارت به نجف اشرف مشرف می‌شوند دستور داده بودند با من گرم بگیرند، تا هنگام مراجعت به گناباد بین این دو روحانی درگیری ایجاد شود، و صوفیان دلویی با سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن به نوایی برسند.

۱- مرحوم حجه الاسلام شیخ عبدالخالق رحمانی بوسیله یکی از طلاب گناباد از مرحوم آیه الله العظمی بروجردی کسب تکلیف می‌کند که در روستای دلویی سران محل صوفی هستند، آیا جایز است که با آنان همانند سایر سایر مردم معامله کنیم و با آنان مراوده داشته باشیم؟ آیه الله العظمی بروجردی دستور عدم مراوده با صوفیان را صادر می‌فرماید. آقای رحمانی پیغام می‌دهد که اگر قطع رابطه کنیم زندگی در دلویی برایم مشکل می‌شود. جواب می‌فرمایند که: «ملک خدا وسیع است، هجرت خواهید نمود».

تابستان ۱۳۳۷ هـ ش. نجف اشرف را به قصد گناباد ترک گفتم و به زادگاه خود روستای خیبری وارد شدم (دلوائی و خیبری در واقع یک محله می‌باشند)، دو نفر به نمایندگی از طرف سران صوفیه به دیدن من آمده و گفتند: «ما حامل پیامی هستیم و آن اینکه اگر ما تا بحال از آقای رحمانی برای امامت جماعت دلوائی استفاده می‌کردیم برای این بود که کسی را نداشتیم، اما اکنون که شما تشریف آورده‌اید به ایشان نیازی نداریم و شما دلوائی و خیبری را اداره نمایید».

به محض شنیدن این پیام حقیقت برایم روشن شد و هدف از آن همه تعریف و تمجید را بدست آوردم. عقل و شرع به من می‌گفت که آقای رحمانی امام جماعت عادل و راتب و جامع الشرایط روستای دلوائی است، و گناهِش فقط آن است که پیرو حضرت آیه الله العظمی بروجردی است و دست قطب خانقاه را نمی‌بوسد.

به لطف خدای متعال و توجه امام زمان (ع) به آن دو نفر گفتم: جواب این پیغام را فردا در مسجد جامع دلوائی روی منبر خواهم گفت، فردای آن روز که عید قربان بود قبل از اذان ظهر منبر رفتم و از مردم خواستم متفرق نشوند و همگی به جناب آقای رحمانی اقتدا نماییم. پس از اقتدا بنده به امام جماعت راتب مسجد تعدادی از صوفیها از همان مجلس متفرق شدند، و بحمدالله رابطه خودشان حتی سلام را در کوچه و بازار را نیز برای همیشه با بنده قطع کردند.

۲- دومین نمونه از تفرقه‌اندازیهای صوفیان خانقاه بیدخت به زمان پدرم مرحوم شیخ ذبیح الله مدنی بر می‌گردد.

با اینکه مقدار زیادی زمین و آب قنات در بیدخت و سعدآباد وقف مدرسه علمیه دلوائی بود، پس از تسلط خاندان کثیف پهلوی به صورت مدرسه دخترانه درآمد، اتفاقاً روزی دختری یکی از صوفیان دلوائی در حوض مدرسه افتاده و غرق می‌شود، از آن تاریخ به بعد درب مدرسه بسته می‌شود. مرحوم پدرم از این فرصت استفاده کرده درب مدرسه باز و جمعی از طلاب را در آن سکان می‌دهد و هر روز صبح و عصر به مدرسه تشریف می‌برد. وقتی این خبر به بیدخت می‌رسد آقای صالح علیشاه قطب خانقاه در جلسه‌ای ظاهراً اظهار مسرت نموده و می‌گوید: «خداوند عمر ایشان را زیاد کند که یک مدرسه متروکه را دایر نموده، شما آقایان در اویزش بروید خیبری و از آقای حاج شیخ ذبیح الله مدنی دعوت کنید که چه خوبست شما در مسجد جامع دلوائی که جنب مدرسه است با امامت مسجد نیز مشغول شوید».

پس از آن جلسه تعدادی از صوفیان دلوائی آمده و با اغفال بعضی از پیرمردها از مرحوم پدرم برای اقامه نماز در مسجد جامع دلوائی دعوت می‌کنند اما پدرم خودداری کرده و می‌فرماید: «مسجد امام جماعت دارد»، و از طرف دیگر نامه‌ای تهدیدآمیز به آقای رحمانی امام جماعت مسجد می‌نویسند که باید دلوائی را ترک کرده و به زادگاه خود بیلند برگردی. جالب آنکه همان افرادی که از مرحوم پدرم دعوت کرده بودند و

هرگز آقای رحمانی را قبول نداشتند به دستور خانقاه پشت سر آقای رحمانی به نماز ایستادند و علیه مرحوم پدرم شعار می دادند.

من از مشهد به خیبری آمده جریان را از پدرم سؤال کردم، فرمود: از من برای امامت مسجد دعوت شد و من امتناع کردم ولی متأسفانه شنیدم شخصی به عنوان دفاع از من نامه تهدیدآمیزی به آقای رحمانی نوشته است، و هیاهو و جنجالی به پا کرده است. سرانجام اینکه مرحوم پدرم دیگر به مدرسه نیز تشریف نبرد و درب مدرسه علمیه بسته شد، و خانقاه بیدخت با تفرقه اندازی ماهرانه خود بر روستاهای دلوئی و خیبری مسلط گشته و روحانیت را از صحنه خارج نمود، و از روحانی نمود، و از روحانی نماهای بی سوادی که هر ساله هیأت‌های عزاداری را به بیدخت سر مزار ملا سلطان محمد می بردند حمایت می کرد.

۳- در سال ۱۳۳۷ ش. که بنده از نجف اشرف مراجعت کردم دیدم درب مدرسه علمیه دلوئی بسته و موقوفات آن را چند نفر صوفی به غارت می برند. و این تعطیلی مدرسه موافق با شعار باطل صوفیه بود که علم را حجاب اکبر می دانند، علاوه بر آنکه موقوفات مدرسه نیز به جیب آنان سرازیر بود. بنده با اجاره مرحوم آیه الله شاهرودی مدرسه را تعمیر و آن را بازگشایی کرده، و مردم را تشویق کردم فرزندان خود را برای تحصیل علوم دینی به آن مدرسه بفرستند.

مردم نیز استقبال کرده و چند نفر به آن مدرسه آمدند که اکنون پس از گذراندن ایام به ارشاد و تبلیغ اشتغال دارند.

وقتی خانقاه بیدخت متوجه باز شدن حوزه علمیه دلوئی شد برای مقابله با آن از آقای جهانگیر تفضلی که متولی مدرسه بود کمک طلبیدند. و به این نتیجه رسیدند که رقیبی برای من بوجود آورند. به همین جهت آقای تفضلی که در تهران بود وکالت نامه‌ای تنظیم و برای حضرت آیه الله میلانی در مشهد ارسال می کند، و همه اختیارات متولی را به ایشان تفویض می کند، به استثناء دخیل کردن شیخ محمد مدنی در مدرسه مذکور.

هدفشان این بود که آیه الله میلانی نتواند مرا وکیل خود نماید و شخص دیگری را برای سرپرستی حوزه علمیه بفرستد، و بین بنده و او نزاع و اختلاف ایجاد شده، و صوفیان از آب گل‌آلود ماهی بگیرند.

آیه الله میلانی رضوان الله علیه آیه الله فیض گنابادی را مأمور رسیدگی به وضع طلاب و مدرسه و موقوفات آن می کند، اما آیه الله فیض می گوید چون شیخ محمد مدنی برای مدرسه زحمت کشیده است صلاح نیست که من تصدی مدرسه را قبول کنم مگر آنکه موافقت او را جلب نمایم. یک روز صبح آقای حاج حسن ایزدی به نمایندگی از طرف آیه الله فیض به منزل ما آمد و موضوع را مطرح نمود. بنده عرض کردم: «سلام مرا به آیه الله فیض رسانده و بگوئید من دایر کردن مدرسه را وظیفه شرعی می دانستم که - به حمد الله - انجام شد، و چون گرفتاری من زیاد است و از طرفی متولی مدرسه نیز عذر مرا خواسته است

بسیار مناسب است که آیه الله فیض تصدی مدرسه را قبول بفرمایند، بنده نیز در حد امکان همکاری خواهیم کرد». پس از این پیام معظم له تصدی مدرسه را پذیرفتند.

با انتشار خبر کناره‌گیری بنده از تصدی مدرسه و انتخاب آیه الله فیض به این سمت صوفیها بسیار شادمان گشتند و منتظر بروز اختلاف میان من و ایشان بودند، اما وقتی که دیدند بنده به اتفاق آیه الله فیض وارد مدرسه شدیم عیش آنان مکدر شد. ایشان شروع به پرداخت شهریه شهریه طلاب نمود. در این اثناء یکی از صوفیها که تعدادی افراد بی سواد اما ملبس به لباس روحانیت را دور خود جمع کرده بود تقاضا کرد که به این افراد نیز شهریه داده شود. آیه الله فیض با بنده مشورت کرد، من عرض کردم: این آقایان در این مدرسه اشتغال به تحصیل نداشته‌اند و موقوفات مدرسه وقف بر طلاب همین مدرسه است. ایشان نظر بنده را پذیرفت و آن صوفیها چاره‌ای جز سکوت و سپس پراکنده شدن نداشتند.

۴- چهارمین نمونه از تفرقه‌اندازیهای خانقاه بیدخت این است که وقتی دیدند بین بنده و آیه الله فیض کمال تفاهم وجود دارد به فکر ایجاد تفرقه از طریق دیگر افتادند تا بتوانند درب مدرسه را ببندند. توضیح آنکه آقای شیخ عباس علی عقیفی مقیم بیدخت و در برابر قدرت خانقاه تقیه می‌نمود، صوفیها از آیت الله فیض درخواست کردند که آقای عقیفی را به عنوان مدرس برای دلویی دعوت کند، تا به این وسیله روضه‌خوانهای صوفی نیز وارد شوند و کم کم بین طلاب اختلاف و درگیری بوجود آمده و ساواک نیز دخالت کند و درب مدرسه دوباره بسته شود.

پس از آنکه آیه الله فیض آقای عقیفی را برای تدریس در مدرسه انتخاب کردند، موقع طلوع آفتاب یک روز، آقای عقیفی برای مشورت به منزل ما آمد. بنده عرض کردم: «من فرزند کوچک شما بوده و از این بزرگواریتان تشکر می‌کنم، سپس تعدادی از نقشه‌های تفرقه افکنانه صوفیان را برشمردم؛ و خانقاه می‌خواهد با ورود شما به مدرسه عده‌ای کلاش نیز به مدرسه وارد شده و با یک درگیری ساختگی مدرسه را به تعطیلی بکشانند». ایشان فرمودند: «بنده ساکن بیدخت بوده و از جهت پا نیز عاجز هستم و به دلویی نخواهم رفت» و به این وسیله نقشه صوفیان نقش بر آب شد.

ب: گرآوری افراد بی بند و بار و بارگرد خانقاه

هرگز نمی‌توان درباره تمام مریدان خانقاه بیدخت یکنواخت حکم نمود، اما تعداد زیادی از افراد حرام‌خوار را می‌شناسم که صوفی بوده و خانقاه بیدخت از آنان حمایت می‌کند. هر کسی را از طریق دوستانش می‌توان شناخت، از رسول خدا(ص) نقل شده است که: «المرء علی دین خلیله و قرینه = هر انسانی به دین دوست و همنشین خود می‌باشد»^۱. از طرف دیگر وابستگی دکتر اقبال، تیمسار نصیری،

تیمسار اویسی و خاندانشان که از بزرگترین جانیان و ظالمان به مردم ایران بوده و دستشان تا مرفق به خون بهترین فرزندان ملت آغشته است به خانقاه بیدخت، بهترین سند برای شناخت سران خانقاه است. حمایت خانقاه بیدخت از روحانی نماهای فاسد مؤید دیگر این ادعا است. به عنوان نمونه شرح حال شیخ حسین فخر الشریعه جالب توجه است.

وی چیزی از درسهای حوزوی و علوم دینی تحصیل نکرده بود اما مبلس به لباس مقدس روحانیت بود، در بیدخت با خواهر آقای ملا محمد صدر العلماء (پدر همسر آقای صالح علیشاه) وصلت نموده و عضو خانقاه بیدخت گردید، و چون ساکن خیبری بود روزی عده‌ای از صوفیها از بیدخت به روستای آمده او را به مسجد برده و به عنوان امام جماعت به او اقتدا کردند و لقب «فخرالشریعه» را نیز برای او انتخاب کردند. اما مردم معمولاً به او اقتدا نمی‌کردند. بنده از روزی که به خاطر دارم این شخص را می‌دیدم که مغرب به مسجد جامع خیبری می‌رفت و تنها نماز می‌خواند، و تنها بعضی از شبها یک پیرمرد صوفی به او اقتدا می‌کرد. امام مردم صبر می‌کردند وقتی نماز او تمام شده و از مسجد بیرون می‌رفت تدریجاً وارد مسجد مسجد شده و نماز خود را می‌خواندند.

بعضی از پیرمردهای خیبری برای من نقل کردند که روزی عده‌ای از مأموران حکومت طاغوت وارد روستای خیبری شده، و مهدی فرزند کربلائی محمد معصوم را که ۲۰ فنجان آب وقفی و ۲۰ من زمین داشت جلوی درب مسجد به درخت بستند و بقدری چوب بر او زدند که حاضر شد سند واگذاری آن آب و زمین وقفی را به آقای فخرالشریعه واگذار نماید.

نمونه دیگر آنکه ۶ فنجان آب از قنات خیبری وقف برای مؤذن محل بود و سالها این آب در تصرف فخرالشریعه بود و چیزی از آن را به مؤذن نمی‌داد، بطوری که بنده خود یک روز شاهد بودم که همسر مؤذن به نام شهربانو جلوی فخرالشریعه را گرفت و حق شوهرش را مطالبه کرد، و آقا فخرالشریعه با عصای خود به او زد، و آن خانم گریان به خانه خود برگشت، و پس از چند روز با شوهر خود از خیبری مهاجرت نموده و ساکن تربت حیدریه شد، و هیچکس از اهل محل از ترس خانقاه بیدخت جرأت دفاع از آن مظلومین را نداشت.

چند نمونه دیگر از کارها خلاف شرع آقای فخرالشریعه:

۱- مرحوم حاج حسین قاسم علی ۳۰ فنجان آب و ۲۵ من زمین در خیبری وقف کرده بود که ماهی دو شب برای سیدالشهداء(ع) روضه خوانی شود، و آقای فخرالشریعه تا زنده بود این موقوفه را مصرف می‌نمود اما از روضه خبری نبود.

۲- ۵ فنجان آب قنات خیبری وقف تعمیر مسجد (شبستان) بود، و آقای فخرالشریعه آن را تصرف کرده بود، و چیزی صرف تعمیر مسجد نمی‌کرد با آنکه مسجد شدیداً به آن نیاز داشت. بطوری که مسجد

شدیداً به آن نیاز داشت. بطوری که یک روز مردم با چوب و چماق سر آب رفته و در حضور او شعار «مرگ بر وقف‌خوار» سر دادند.

به چند مورد دیگر از این قبیل اشاره می‌کنیم:

ا: ۵ فنجان آب قنات خیبری که وقف حمام بود.

ب: ۵ فنجان آب قنات خیبری که وقف برگزاری جشن عید غدیر بود، اما هرگز جشنی برگزار نمی‌شد.

ج: ۹ فنجان آب قنات و ۱۸ من زمین که وقف بر امام جماعت بود، در حالی که کسی به او اقتدا نمی‌کرد.

د: یک فنجان آب وقف حوض مسجد جامع.

ه: ۱۰ فنجان آب که توسط کربلایی علی محمد جان برای روضه‌خوانی وقف شده بود، اما روضه‌ای وجود نداشت.

و: یک خانم به آقای فخرالشریعه مراجعه کرده و می‌گوید: من مالک یک شبانه‌روز آب با زمینهای تابع آن در مزرعه کلاته مزار هستم، و می‌خواهم آن را وقف فرش مسجد جامع خیبری کنم. آقای فخرالشریعه وقف‌نام آن را نوشته، و نامی از آن خانم در سند نیاورده بلکه خود را به عنوان واقف مطرح کرده است، و تولیت آن را برای فرزندش یدالله فخرزاده (تابان) قرار داده است. و درباره مصرف آن نوشته است: فرزند اینجانب سالی بیست ریال فرش برای مسجد خریداری کند و بقیه درآمد این وقف را قرآن بخوابد!

و در طول این مدت هرگز حتی یک فرش برای مسجد خریداری نشد. و به این وسیله منافع این موقوفات را به خود و خانواده‌اش برگشت داده است. ضمناً اکنون تمام این موقوفات از آقای تابان پس گرفته شده است.

۳- یکی دیگر از کارهای آقای فخرالشریعه کشتن مظفرالسلطان است. توضیح آنکه:

پس از مخالفت مظفرالسلطان نایب‌الحکومه گناباد با حاج ملا علی نور علیشاه - که منجر به شورش عمومی و فرار نور علیشاه به طرف کاشان و مسموم شدن او گردید - خانقاه بیدخت مکرر تصمیم به قتل یا مسموم کردن مظفرالسلطان گرفت، و او چون توسط دخترش همسر میرزا باقر سلطانی متوجه شده بود، به همین جهت در بیدخت غذای خصوصی نمی‌خورد. تا آنکه عازم سفر عتبات مقدسه عراق شد، و آقای فخرالشریعه را که آشپزی را خوب می‌دانست و خویشاوندی نیز با او داشت به همراه خود برد. ضمناً آقا عباسعلی فرزند آقا اسدالله را - که وی نیز نسبت خویشاوندی با مظفرالسلطان داشت - نیز به همراه خود بردند.

آقا عباسعلی برای من نقل کرد که در مسیر کربلا در منزل بودند بودیم که فخرالشریعه به من گفت: امشب از غذای شام مظفرالسلطان نخور. سؤال کردم: چرا؟ گفت: صلاح نیست. از او توضیح خواستم، گفت: انبان اشرفی خان را با همدیگر تقسیم خواهیم کرد. من نیز جوان بودم فریب خورده و تسلیم او شدم، و به خان مظفر چیزی نگفتم. تقریباً نیمه شب بود که حال مظفرالسلطان بهم خورد و همان شب از دنیا رفت.

فخرالشریعه مقداری پول به صاحب کاروانسرا برای کفن و دفن خان مظفر پرداخت کرد و به همراه بنده به سوی گناباد مراجعت نمود. در بین راه هر گاه از انبان اشرفی خان صحبت می کردم پاسخ می داد: من بهتر از شما می توانم آن را به گناباد برسانم و سهم تو محفوظ است. اما پس از رسیدن به گناباد آن را به بیدخت برده و دیگر هیچ اثری از آن ندیدم.

اما سرانجام و مکافات عمل او آن بود که معتاد به تریاک شد و اواخر عمر مریض شده بود و هر چه از فرزند و همسر او تقاضای تریاک نمود، آنان نشنیده گرفتند تا از دینا رفت.

سؤال: در هر مسلک و آیینی افراد خیانتکار وجود دارند و اشتباهات و خیانت‌های آنها را نباید به حساب آن مذهب یا رهبران آن مذهب گذارد. و اعمال خلاف شرع آقای فخرالشریعه گر چه واضح و روشن است اما اینها مربوط به خود اوست و به خانقاه بیدخت ارتباطی ندارد.

جواب: اولاً چون گروهی از خانقاه بیدخت آمده و او را به امامت جماعت منصوب کردند، معلوم می گردد که او کاملاً مورد رضایت رهبران خانقاه بوده است.

ثانیاً فخرالشریعه تنها با حمایت خانقاه و مأموران حکومت طاغوت توانست حدود یکصد فنجان آب وقف بر مسجد و حمام و مؤذن و امام جماعت و روضه خوانی را به تصرف خود در آورد.

ثالثاً وقتی مردم خیبری بر علیه فخرالشریعه قیام کردند و موقوفات را از تصرف او خارج می کردند، آقای صالح علیشاه آنان را احضار کرده و مؤاخذه نمود که چرا مزاحم آقای فخرالشریعه می‌وید؟! وقتی مردم پاسخ دادند که به وقف عمل نمی‌شود، سران خانقاه و اطرافیان صالح علیشاه به دفاع از فخرالشریعه برخاسته و گفتند: او می‌تواند درآمد موقوفات را بخورد و ربطی به شما ندارد!

ضمناً توجه داشته باشیم که فخرالشریعه چون نان به نرخ روز می‌خورد علی‌رغم حمایت بی دریغ خانقاه بیدخت از او؛ او هیچ عقیده‌ای به خانقاه نداشت.

این داستان بسیار جالب و شنیدنی است که علی‌مراد فرزند عباسعلی مراد رجب برای من نقل کرده که: من کشاورز آقای فخرالشریعه بودم، یک روز به او گفتم: شما که هر شب بر سر مزار بیدخت کشیک می‌دهید و تا صبح بیدار هستید آیا تا کنون معجزه یا کرامتی از قبر ملاسلطان محمد دیده‌اید؟ جواب داد: شما چه آدم ساده‌ای هستی، مگر در خانقاه بیدخت خبری از دین و ایمان است؟! گفتم پس شما

چرا دنبال آنان می‌روید؟ گفت: من آنقدر مال وقفی خورده‌ام که دلم سیاه شده که راه برگشت ندارم، و چون با آنان خویشاوندیدارم نمی‌توانم از آنان جدا شوم البته می‌دانم جهنی هستم، اما تو هوس صوفیگری نکن و به راه خودت ادامه بده.

بهترین دلیل بر بی‌اعتقادی او به تصوف آنکه وصیت کرد جنازه‌اش را به بیدخت نبرند بلکه در قبرستان دلویی دفن نمایند.

همچنانکه آخوند ملا خداداد که رسماً صوفی بود نیز وصیت کرده بود که در قبرستان خیبری دفن شود و به بیدخت برده نشود، اما پس از مرگش بین دو فرزند ملایحیی که صوفی و ساکن بیدخت بود و ملاعبدالرحیم که ساکن خیبری بود و صوفی نبود اختلاف رخ داد. ملاعبدالرحیم معتقد بود باید طبق وصیت پدر عمل شود اما ملایحیی می‌گفت: حضرت آقای صالح علیشاه امر فرموده که جنازه آخوند را به بیدخت ببریم، و علی‌رغم اصرار زیاد ملاعبدالرحیم بر اینکه مخالفت با وصیت نشود، ملایحیی جنازه پدر را بر الاغی سوار کرده و روانه بیدخت شد، ملاعبدالرحیم از شدت ناراحتی دنبال جنازه پدر نرفت و می‌گفت: خری را بر خری سوار کردند و پیش خری بردند. و جالب آنست که آقای صالح علیشاه پس از دفن آخوند ملا خداداد اصرار می‌کرد که باید پول مکان قبر را بدهید، و تنها ارث او که باغی در روستای خیبری بود از ملایحیی به این منظور تصرف و مهریه عروس خود نمود.

در روستای شوراب که فاقد روحانی آگاه هستند خانقاه بیدخت به آنان گفته بود که هر وقت شخص ثروتمندی از دنیا برود جنازه او را به بیدخت ببرند، و به این وسیله مقداری از آب یا زمین شوراب را به عنوان پول مکان قبر از آنان می‌گیرد، و اهالی شوراب نقل می‌کنند که گاهی شخص متوفی چند فرزند صغیر داشته است و وصیت نکرده است اما در عین حال مقداری از آب و زمین او را - که ملک فرزندان صغیر است - به عنوان وقف بر مزار ملاسلطان محمد، خانقاه بیدخت تصرف نموده است:

و بنده خود شاهد بودم که وقتی جنازه حاج احمد معاون التجار فرزند حاج محمد حسین معین‌الاشراف را به بیدخت برده و در مقبره پدرش دفن نمودند، خانقاه بیدخت و رهبران آن فشار زیادی را بر ورثه صغیر او تحمل کردند که باید ده فنجان از آب قنات حسن‌آباد خریداری و وقف بر ملاسلطان محمد نماید. با اینکه او را در مقبره خانوادگی خودشان دفن نموده بودند.

هیأت عزاداران

یکی از کارهای فخرالشریعه آن بود که هیأت عزاداران خیبری را بر سر قبر ملاسلطان محمد می‌برد. در اینجا توضیحی پیرامون مسیر حرکت هیأت عزاداری ذکر می‌کنیم:

چندین سال با تلاش خانقاه بیدخت و با حمایت حکومت طاغوت هیأت عزاداران از خیبری، دلویی، نوقاب، مقیم‌آباد و شوراب و برخی روستاهای دیگر در ایام محرم و مخصوصاً عاشورا به بیدخت می‌رفتند، با

آنکه توده مردم که تشکیل دهنده هیأتها بودند صوفی نبودند اما برخی روحانی‌نماها و کدخداهای محلی و مزدوران حکومت طاغوت طراحان اصلی برنامه بودند.

پس از فوت مرحوم پدرم حاج شیخ ذبیح‌الله مدنی در نهم ذیحجه سال ۱۳۷۱ ق. بنده در محرم سال ۱۳۷۲ ق. در گناباد مشغول به تبلیغ و ارشاد شدم. در این ایام مردم نوقاب را از ضررهای رفتن سر قبر ملا سلطان محمد آگاه نمودم. صبح روز هشتم محرم در خیبری بودم که خبر آمد که: هیأت نوقاب تصمیم گرفته است که به احترام مرحوم حاج شیخ ذبیح‌الله مدنی - که مدت سی سال واعظ نوقاب بوده است - امسال به بیدخت نرفته بلکه به خیبری بیایند.

چند ساعتی صبر کردم اما چون از هیأت خبری نشد به طرف نوقاب حرکت کردم، دیدم وضعیت نوقاب عادی نیست. سؤال کردم، معلوم شد که وقتی هیأت آماده حرکت به خیبری شده است تعدادی از صوفیها گفته‌اند که چرا سیره هر ساله را عوض می‌کنید و از طرف دیگر توده مردم می‌گویند: دوران استعمار گذشته، و نباید به بیدخت برویم. در این احوال امام جماعت مسجد علیای نوقاب مرحوم شیخ اسماعیل غیائی برای حل نزاع وارد شده و می‌فرماید: هیأت از نوقاب خارج نشود نه به خیبری بروند نه به بیدخت. و مورد قبول واقع شد. و به این وسیله هیأت نوقاب اولین هیأتی بود که با رفتن به بیدخت مخالفت کرد و در مقابل خانقاه بیدخت و اصرار آنان ایستادگی نمود. سال بعد هیأت دلویی از رفتن به بیدخت دوری می‌کردند و کم‌کم به جای بیدخت عازم امامزاده کاخک شدند.

اینجانب پس از محرم سال ۱۳۷۲ ق. برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مشرف شدم، و مرتب از اوضاع گناباد کسب خبر می‌نمودم، و خبرها حکایت از آن داشت که تمام روستاها رفتن به بیدخت را ترک کرده‌اند به استثناء خیبری و شوراب، و اینها به دژ مستحکمی برای خانقاه بیدخت تبدیل شده بودند. پس از بازگشت از نجف اشرف شبی با سران هیأت و بزرگان روستا صحبت کردم که: تا کی باید در خواب غفلت باشید و چرا از مردم نوقاب و دلویی سرمشق نمی‌گیرید؟! پاسخ دادند: قدرت خانقاه بیدخت زیاد است بطوری که دکتر اقبال نخست‌وزیر طاغوت از دست پرورده‌های این خانقاه است، و ما قدرت مخالفت با آن را نداریم. با خود فکر کردم که هر حرکت انقلابی وقتی موفق خواهد شد که با توده‌های مردم ارتباط داشته و از مردم بجوشد.

شب هفتم محرم فرا رسید، و طبق رسم هر ساله باید فردا هیأت به بیدخت برود، اکثر عزاداران آن شب در مسجد برای نماز جماعت حاضر بودند. بین دو نماز صحبت کرده و گفتم: «عزاداری شما برای دفاع از مظلوم و حق می‌باشد، اما رفتن به بیدخت نقض غرض و ترویج باطل است، ثواب عزاداری خود را با رفتن به بیدخت از بین نبرید».

عده‌ای گفتند: ما را مجبور به رفتن به بیدخت می‌کنند. پیشنهاد کردم که: فردا در مجلس روضه خوانی شرکت نکنید بلکه به سراغ کشاورزی خود بروید. در این صورت هیأت تشکیل نخواهد شد و از این خطر مصون خواهید بود. صبح روز هفتم کوچه‌های روستا بسیار خلوت بود و در جلسه روضه فقط چند نفر سالمند حاضر بودند، اما از افرادی که باید زنجیر بزنند خبری نبود. آقای تابان فرزند فخرالشریعه با عصبانیت در کوچه‌ها قدم می‌زد او در حالی که تازه از سخنانی شب گذشته اطلاع پیدا کرده بود، می‌گفت: می‌دانم چه کسی این آتش را روشن کرده است، به حسابش خواهم رسید. اما دیر از خواب بیدار شده بود و کار از کار گذشته بود. به این ترتیب هیأت خیبری نیز مانند سایر هیأتها رفتن به بیدخت را ترک نمود.

در کتاب «بیدخت را بشناسیم» آمده است که: «تا وقتی که صالح علیشاه زنده بود جریان رفتن هیأت‌های عزاداری از روستاهای گناباد به بیدخت ادامه داشت»^۱ و این مطلب دروغ واضحی است زیرا صالح علیشاه در نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ ق. - یعنی هشت سال قبل از مرگ او - رفتن به بیدخت را ترک کرده بودند.

باز در همان کتاب آمده است: «از میان شرکت‌کنندگان در مراسم سوگواری بیدخت عده‌ای از علما و مشاهیر و عاظ گناباد مانند مرحوم حاجی سید مهدی عبادی از قصبه شهر، آقا سید محمود صدرزاده از گناباد، آقای صدر اقصمی از بیلند، و گاهی مرحوم حاج شیخ ذبیح الله مدنی از خیبری شرکت می‌نمودند»^۲. مردم گناباد می‌دانند که پدر من مرحوم شیخ ذبیح الله مدنی در صف مخالفان بیدخت قرار داشت، و هیچ عملی که تأیید صوفیان باشد انجام نمی‌داد.

اری ناگفته نماند که در زمان قدرت حاج ملا علی نور علیشاه بسیاری از مردم را با اجبار برای دستبوسی به بیدخت می‌بردند، مادرم نقل کرد که یک شب چند مرد مسلح به پشت بام منزل آمدند، من بیدار شده به صحن منزل رفتم، آنان گفتند: شیخ ذبیح‌الله کجاست؟ گفتم در منزل نیست، گفتند: الان برای تمام حجت آمده‌ایم که اگر به بیدخت بیاید و با نور علیشاه بیعت کند در امان خواهد بود و گرنه او را می‌کشیم.

و پدرم برایم نقل کرد که در آن ایام نورعلیشاه در گناباد جوئی درست کرده بود که کشتن یک انسان برای او آسان‌تر از کشتن یک حیوان بود. مرحوم میرزا عبدالله را کشته و قطعه قطعه کرد و بدنش را زیر دیوار دفن کرد و کسی جرأت حرف زدن نداشت. مرحوم کربلایی سلطان راکشت و شایع نمود که گاو او را شاخ زده است.

۱ - «بیدخت را بشناسیم»، ص ۵۴.

۲ - «بیدخت را بشناسیم»، ص ۵۴.

در چنین شرایطی چند مرد مسلح به پشت بام منزل ما فرستاد، و چاره‌ای جز تقیه وجود نداشت. صبح آن شب مرا با اجبار سوار بر الاغی کرده و به بیدخت بردند. در حضور جمعی که نشسته بودند مرا وارد بر علیشاه کردند. گفت: شما طالب هستید؟ چاره‌ای جز ان نداشتیم که پاسخ مثبت دهم. گفت: بروید حمام، غسل توبه و ایمان کنید. من به حمام رفته و بدون آنکه غسل کنم بیرون آمدم. سپس گفت اسباب تشرّف را که یک سکه و انگشتر و جوز بوا و مقداری نبات و پارچه‌ای سفید است از مغازه درب منزل خریداری کرده و بیاورید^۱.

من آنها را خریداری کرده و آوردم، گفت: اکنون باید واصل شده و پیوند ولایت بخورید. سپس پیر دلیل گوشه لباس مرا گرفت و به خانه خلوت پیش نورعلیشاه برد، آنجا یک تسبیح بزرگی بود که یک طرف ان به دست من و طرف دیگر آن به دست او بود و ذکر «الحی» را به من تلقین نمود. و سپس از آن مخمضه رهایی یافتم.

در اینجا مناسب است معجزه امامزاده کاخک را متذکر شویم:

آقای دکتر دریابیگی گیلانی به عنوان ریاست درمانگاه در درمانگاه کاخک خدمت می‌نمود، وی دختری داشت که دست راست او خشک شده بود، همسر دختر شب‌های جمعه دختر خود را به امامزاده می‌برد، تا اینکه شب جمعه هفتم محرم ۱۳۷۸ ق. پس از توسل در کنار مرقد امامزاده، بچه را به محل درمانگاه می‌برند، نیمه‌های شب برادر دکتر در خواب مشاهده می‌کند که نوری از طرف امامزاده به سمت درمانگاه آمده و وارد اطاق بچه شد. ناگهان از خواب بیدار شده و فریاد می‌زند که آقای دکتر بچه شفا یافت. وقتی بالین بچه می‌روند مشاهده کردند که شفا یافته و انگشت خود را در دهان می‌مکد.

آقای دکتر که ریاست درمانگاه را به عهده داشت جشن مفصلی داخل درمانگاه برقرار کرد و جمعیت زیادی را از گناباد و کاخک اطعام نمود، و بنده را نیز جهت سخنرانی دعوت نمود. این معجزه در تمام منطقه تأثیر بسیار زیادی داشت و مخصوصاً بسیاری از هیأت‌هایی که به بیدخت می‌رفتند به این وسیله جذب امامزاده کاخک شدند، و برای بنده نیز که مشغول مبارزه با خانقاه بیدخت بودم سوژه بسیار مناسبی پدید آورده بود.

۱ - هر مریدی باید این اسباب را خریداری نماید، اما پس از دستگیری همه این اسباب به استثنای نبات به همان مغازه برگشت داده می‌شود، و دوباره مرید دیگر باید آنها را خریداری نماید، و همچنین مرید دیگر. و این یکی از راه‌های درآمد خانقاه بود.

ج: اتهامهای ناروا به مخالفان

سومین عملکرد خانقاه بیدخت آنست که هر کس مخالف آنان بود مورد تهمت، دروغ، شایعه‌پراکنی و پرونده‌سازی از طرف خانقاه قرار می‌گرفت، و از هر گونه اذیت و آزادی نسبت به مخالفان خود پرهیز نداشتند.

وقتی که بنده از نجف ساشرف مراجعت نمودم به کمک افرادی که از ستم شاهنشاهی و سلطان عیشاهی شلاق خورده بودند یک هسته مقاومت در روستای دلوئی و خیبری - در چهار کیلومتری بیدخت - تشکیل دادم. مرحوم آیه الله سید علی مدد قائینی فرمود: صوفیها با مرگ حاج شیخ علی معصومی خوشحال شدند، اما خداوند تو را بوجود آورد. من عرض کردم: ولی با این تفاوت که آن مرحوم پنجاه فرسخ با بیدخت فاصله داشت و بنده فقط چهار کیلومتر با آنان فاصله دارم.

پس از تشکیل این هسته مقاومت خانقاه احساس خطر نموده ابتدا از را تطمیع وارد شدند، و پیغام فرستادند که: حیف است شما در محیط روستا بمانید، آقای دکتر اقبال نخست وزیر وقت - قول داده است که در دانشگاه مشهد به ایشان کرسی تدریس و منزلی برای سکونت ایشان بدهد. بنده در پاسخ به آن پیغام گفتم: من وظیفه دارم که در گناباد مشغول به تبلیغ باشم و از اقامت در مشهد معذورم زیرا خداوند در قرآن مجید فرموده: «فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ؛ چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و به هنگام بازگشت بسوی قوم خود آنان را بیم دهند»^۱ از این آیه شریفه استفاده می‌شود که آنان که درس علوم دینی می‌خوانند باید به سوی مردم و شهر خودشان برای تبلیغ و ارشاد برگردند.

وقتی صوفیها از تطمیع طرفی نبستند از راه تهدید وارد شدند، و برای من پیغام فرستادند که: اگر سکوت نکنی بوسیله ساواک تو را به جایی می‌اندازیم که روی فرزند و همسرت را نینی. آری همیشه جباران و ستمگران از حربه تهدید استفاده می‌کردند. فرعون به حضرت موسی(ع) گفت: «لَئِنِ اتَّحَدَّتْ إِلَهِا غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ؛ اگر معبودی غیر از من برگزینی حتماً تو را از زندانیان قرار خواهم داد»^۲. و آقای گنابادی که مدعی ارشاد مردم است نباید اینگونه به لحن جباران و فرعونیان پیغام بفرستد، بلکه بهترین راه آنست که در حضور مردم یک جلسه بحث و مناظره تشکیل داده، و اگر ادعاهای خود را با دلیل و برهان ثابت نمود من وارد سلک صوفیان خواهم شد. و اگر ثابت شد که سخنان او پوچ و بی دلیل است از ادعاهای خود دست بردارد.

۱ - سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۲.

۲ - سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۸.

وقتی بنده پیشنهاد بحث و مناظره داده و برای او پیغام فرستادم، آقای سلطان حسین تابنده پیغام داد ما حوصله مباحثه و مناظره نداریم، اگر آقای مدنی سکوت نکند از راه سیاست وارد شده و او را به جایی خواهیم انداخت که دیگر وطن را نبیند.

آقای قطب به وعده خود وفا نمود، صوفیهای خانقاه بیدخت شکواییه زیر را تنظیم و به مقامات مسؤؤل تحویل دادند:

«اینجانبان فقرای شاه نعمت‌اللهی - که همیشه پشتیبان مقام شامخ سلطنت بوده و هستیم - لازم می‌دانیم که شیخ محمد مدنی را معرفی نماییم زیرا عبدالکریم قاسم دیکتاتور عراق وی را به ایران فرستاده تا اینجا شایع کند که همچنانکه مردم عراق شاه عراق را کشتند شما نیز شاه ایران را نیز بکشید».

آقای بهروز نوری شبانه این شکایت را به منازل صوفی‌ها برده و به افراد بی سواد می‌گفت: آقای تابنده می‌خواهد کارخانه برق برای شما بیاورد، و آنان اغفال شده و ۱۷ نفر آن را انگشت زدند. و افراد باسوادی که آن را می‌خواندند به من پیغام می‌دادند که مواظب باشید برایتان پرونده سازی کرده‌اند.

پس از این شکایت فرماندار گناباد آقای خورشیدی - که از بستگان دکتر اقبال بود - مرا احضار کرد، پس از مقداری پرخاش و سر و صدا گفت: چرا هرج و مرج درست کرده‌ای؟ گفتم: مگر چه خبر شده؟ پاسخ داد: عده‌ای از ساکنان دلوثی و خیبری بر علیه شما شکایت کرده‌اند. گفتم: مناسب بود شاکیان نیز حاضر بودند تا از مضمون شکایت آنان مطلع می‌شدند. فرماندار شکایت را آورد و به دست من داد. من گذرنامه خود را آورده و نشان دادم که تاریخ مراجعت من از عراق دو ماه قبل از کودتای عبدالکریم قاسم بر علیه ملک فیصل عراق بوده است. و معلوم شد که این اتهام کاملاً دروغ بوده است.

پس از تبعید به مشهد، بازجویی‌های ساواک از بنده نیز بر محور همین شکایت بود و من نیز چون آن را کاملاً مطالعه کرده بودم و آن ۱۷ نفر را نیز شناخته بودم - به فضل الهی - در ساواک توانستم با کمال قدرت از خود دفاع کنم.

درویشهای خانقاه بیدخت با این پرونده سازی موجب سرافکندگی خود شدند، زیرا آن نفر شاکی وقتی توسط ژاندارمری گناباد احضار و مورد بازجویی قرار گرفتند اکثر آنان از متن شکایت اظهار بی‌اطلاعی کرده و گفتند: ما برای تأسیس کارخانه برق نامه را انگشت زدیم. و پس از مراجعت بنده از تبعید آنان پیش من آمده و اظهار ندامت نموده و بی‌زاری خود را از عملکرد صوفیها ابراز کردند.

وقتی مأموران ژاندارمری مرا دستگیر کرده و در مشهد زندانی نمودند، دکتر اقبال - نخست وزیر وقت - و ساواک اطمینان داشتند که مرا پس از محاکمه اعدام خواهند نمود. اما از قدرت خدای بزرگ غافل بودند، مرحوم آیه الله سبزواری از من حمایت کرده و نتیجه آن پرونده سازی که به قصد اعدام من تهیه

شده بود به شش ماه تبعیدی در مشهد مقدس پایان یافت. و در این مدت آیه الله میلانی از من خواست که در جلسات ایشان منبر روم. و در این مدت من در کتابخانه امام رضا(ع) همه کتابهای ملا سلطان محمد ی جانشینان او نور علیشاه و صالح علیشاه و سلطان حسین تابنده رضا علیشاه را مطالعه نمودم.

دکتر اقبال دستور داده بود که برای تسلائی خاخر صوفیهای خانقاه بیدخت، در میدان عمومی گناباد بنده را شلاق زده و سپس تبعید کنند، اما به لطف خداوند توفیق خوردن این شلاق را پیدا نکردم.

روزی در تهران محضر خطیب توانا حضرت آقای فلسفی بودم ایشان فرمودند من باور نمی‌کردم که دکتر اقبال دستور شلاق زدن به جنابعالی را داده باشد اما وقتی که استاندار خراسان آقای محمد دادور منرل ما آمد از او سؤال کردم، و او قسم خورد که دکتر اقبال دستور داده بود برای ارباب مردم گناباد و برای آنکه کسی جرأت مخالفت با خانقاه بیدخت را پیدا نکند شیخ مدنی را شلاق بزنید. اما من اجرا نکردم و گفتم استاندار جدیدی بفرستید تا او این حکم را اجرا کند.

دکتر اقبال گر چه دستور شلاق زدن به مؤلف این کتاب را صادر کرد اما نتوانست آن را به مرحله اجرا گذارد، ولی این دستور سبب رسوایی او گردید. در آن زمان دکتر اقبال رئیس حزب ملیون بود و علم سر کرده حزب مردم، و دکتر امینی در رأس حزب منفردین بود. این احزاب سر و ته یک کرباس بودند و همگی سر در آخور دربار ستم‌شاهی داشته و برای عوام‌فریبی علیه یکدیگر تبلیغ می‌کردند.

حکم شلاق مؤلف بوسیله دکتر اقبال یکی از حربه‌های تبلیغاتی علیه حزب او شده بود. بطوری که یکی از سران حزب منفردین در تهران در سخنرانی خود گفته بود: «دکتر اقبال بقدری احمق است که دستور پانصد ضربه شلاق را برای یکی از روحانیان گناباد صادر کرد تا به این وسیله خانقاه بیدخت را از خود راضی نگه دارد». در محافل مذهبی نیز سند رسوایی دکتر اقبال شد، بطوری که دکتر مرحوم آیه الله العظمی بروجردی نیز نامه‌ای نوشته و به خراسان ارسال کردند، و آیه الله خزعلی از آن اطلاع کامل دارند. در مشهد نیز آیه الله سبزواری در جلسه‌ای به استاندار خراسان فرموده بود: «دکتر اقبال غلط کرده است که چنین دستوری داده است. اگر یک شلاق در گناباد آقای مدنی بزنید هزاران روحانی در مشهد و سایر شهرها قیام خواهند کرد».

پس از آنکه دستور اقبال اجرا نشد، و بنده در مشهد مورد احترام جامعه روحانیت و مراجع قرار گرفتم، در این ایام - که تبعید به مشهد شده بودم - هر روز صبح به کتابخانه حضرت امام رضا (ع) رفته و کتابهای صوفیها را مطالعه می‌کردم. یک روز در کتابخانه بودم که یکی از طلاب گنابادی گفت: حضرت آیه الله میلانی به من فرمودند: فلانی را بگویند او را کار دارم. من فوراً به محضرشان شرفیاب شدم پس از احوالپرسی و سؤال از کارهای بنده فرمود: «امروز چه می‌کردی؟» عرض کردم: کتاب «رجوم» حاج ملا علی

نور علیشاه را مطالعه می‌کردم که این کتاب را به عنوان شرح حال پدرش حاج ملا سلطان محمد نوشته است، سپس این قسمت از کتاب را برای آیه الله میلانی از روی آن کتاب خواندم:

«زنان بسیار از والده آن جناب نقل کرده‌اند که گفت: قبل از انعقاد آن طفل شبی از شبها با شوهر خود نشسته بودم و در بیداری مثل خواب عالمی روی نمود، صدایی از بالای بام شنیدم - که گویا بین زمین و آسمان بود - که گفت: بگیری. دیدم آبی از آسمان فرود آمد، داده شد، گرفتیم و خوردیم چنان برودتش در دلم اثر کرد که راحت شدم، و از همان آب که هر دو خوردیم انعقاد نطفه آن مولود شد.

و شب انعقاد به سبب همان آب چنان حالاتی بر من نمایان شد که به گفت نیاید. و در زمان حمل هم چندان سنگینی در خود نمی‌دیدم. و همان شب خواب دیدم که ما از آسمان نزول کرد و در گریبانم فرو شد. به شوهر خبر دادم، فرمود که مخفی دار که بشارت به مولود سعیدی است.

و والده ماجده آن جناب در عصر خود مماثل و عدیل نداشت، در زهد و ورع و عفت و طهارت شهره آفاق بوده، و در تقوی و اصلاح خصوصاً در زمان حمل آن جناب از هر گونه طعامی که احتمال شبیهه داشته اجتناب داشته است، و می‌فرمود که نمی‌خواهم که این مولود آلوده باشد. و پیوسته به عبادت و نماز شب و روزه و دعا و قرآن بوده است. و توسل تامی به قرآن داشته است.

و عمه‌های این ضعیف و زنان پیر دیگر از بیگانگان که هنوز بعضی زنده‌اند مکرر نقل می‌کنند که مکرر می‌فرموده: حیرانم در امر این ولد که در او چه سری است که بسیار شبها شده بعد از ماه سوم از حمل که به نماز که برمی‌خیزم و سوره‌های بلند قرائت می‌کنم در درون شکم صدای موافقت در قرآن می‌شنوم، و هر وقت دیر برمی‌خیزم به نماز یا اگر - به نادر - تا اذان صبح خوابیده باشم از درون پایی بر من می‌زند و مرا حرکت می‌دهد، شبها انیس من است در وحدت، و جلیسی در وحشت - و وقت تولد آن جناب را خبر داده بود قبل از وقوع آن»^۱.

وقتی این عبارتها را - که دروغ بودنشان بر هر عاقلی آشکار است - بر آیه الله میلانی قرائت کردم بسیار تعجب نمود. ضمناً لازم به ذکر است که این کتاب در زمان حیات ملا سلطان محمد در سال ۱۳۱۵ق. چاپ شد و در سال قبل از آن - ۱۳۱۴ق - ملا علی نور علیشاه را به جانشینی خود انتخاب کرده بود. و از اینجا معلوم می‌شود که خود ملا سلطان نیز از این تعریفهای اغراق‌آمیز خوشنود می‌شده است و گر نه از چاپ آن جلوگیری می‌کرد.

مراجعت به گناباد

یک روز در مسجد گوهرشاد بودم، ایه الله سبزواری وارد شده و به من فرمودند: امروز دکتر تابنده بهمراه دایی خود سلطان پور به منزل ما آمده، و تقاضا کردند که من با شما صحبت کنم تا همراه آنان به بیدخت رفته و شما را با آقای صالح علیشاه آشتی دهند، و از آوارگی و تبعید در مشهد رهایی یابید. عرض کردم: من چون به جرم حق‌گویی و انجام وظیفه تبعید شده‌ام حاضر نیستم اینگونه با ذلت به بیدخت مراجعت کنم، آنان می‌خواهند به مرم بگویند کسی در گناباد بدون اجازه ما نمی‌تواند نفس بکشد. ما خودمان شیخ مدنی را بردیم. خودمان نیز او را آوردیم! ایه الله سبزواری نیز تصدیق کرده‌و فرمود: آری مصلحت نیست به این طریق شما برگردید زیرا مادم از مبارزه با خانقاه ناامید خواهند شد.

پس از آن صوفیهای بیدخت چند نفر دیگر را برای وساطت به مشهد فرستادند اما من هیچکدام را نپذیرفتم، زیرا هدف آنان این بود که رشته‌های مرا در دست خود پنبه کنند، و به این وسیله با اهداف سیاسی و شوم خود برسند. پنج ماه و اندی از مدت تبعید من گذشته بود که خبر رسید دکتر اقبال به دانشگاه تهران رفته، و دانشجویان به او حمله کرده و ماشین سواری - هدیه ملوکانه - او را آتش زده‌اند. پانزده روز پس از این جریان دکتر اقبال سقوط کرد.

دکتر اقبال گفته بود: شیخ مدنی تا ابد مراجعت به گناباد را ندارد، اما با سقوط او حکم تبعیدی من نیز لغو شد. پس از آن وارد گناباد شدم، این خبر به سرعت پخش شد و مردم دسته دسته به دیدن من می‌آمدند، خدا گواه است که من در این مدت هرگز از احساسات مردم به نفع شخصی خود استفاده نکردم بلکه در همان دیدارها و سخنرانیها به حل مشکلات مردم می‌پرداختم، و در بعضی از روستاها که وارد می‌شدم تعدادی از صوفیها آمده و اظهار ندامت می‌کردند و شارب را - که نشانه درویشی بود - کوتاه کرده و در حضور مردم اظهار برائت از خانقاه می‌نمودند.

وقتی مسؤولان خانقاه بیدخت این وضع را دیدند تصمیم گرفتند با ایجاد اختلاف و نزاع میان مردم، خود را از موضع انفعالی خارج سازند.

آقای نور برادر خانم سلطان حسین تابنده رئیس حسابداری بهداری استان گردید و با نفوذ ایشان در ریاست بهداری فوراً دستور آمد که: حمامهای گناباد خصوصاً دلویی و خیبری باید تبدیل به دوش شوند. این دستور کاملاً حساب شده بود، زیرا مشکل کمبود آب در منطقه و درگیریهای دلویی و خیبری روشن بود و صوفیها طوری برنامه‌ریزی کرده بودند که با درگیری بین این دو روستا، بنده را از خیبری خارج کنند. وقتی که آقای دکتر سید محمد روحانیو بنده اهالی دو محل خیبری و دلویی را برای سخنرانی جمع کردیم و از اهمیت بهداشت و حمامهای دوشی سخن گفتیم، درویشها به هر کدام از دو محل گفته بودند محل دیگر با اسلحه می‌آیند، و در نتیجه اختلاف شدیدی پدید آمد. بنده به اهالی خیبری گفتم: تمام این اوضاع

خطرناک را خانقاه بیدخت به عنوان دامی برای من گسترده است، و اگر من از اینجا خارج شوم کم کم وضع به صورت عادی بر می گردد.

من به مرکز شهرستان رفتم، در آنجا به تعمیر حسینیه پرداختم و مردم بسیار کمک نمودند. شخصی از تهران آمده بود وقتی شور و شوق بناها و کارگران را برای بازسازی حسینیه را مشاهده کرد پس از تحسین گفت: ایرانیها خوش اولند و بد آخر، مواظب باشید که شما را رها نکنند. به او گفتم تشییع جنازه مرحوم آیه الله بروجردی را شنیده‌ای که چقدر مردم از شهرستانها به قم رفتند تنها به جهت آن بود که ایشان مرد خدا بود، پس اگر کسی با اخلاص باشد مردم هم خوش اولند. هم خوش آخر.

عید غدیر سال ۱۳۸۱ ق. فرا رسید و مراسم جشن در حسینیه‌ای که تجدید بنا شده بود برگزار شد. و مردم و حتی عده‌ای از صوفیها استقبال فراوانی نمودند. بنده سخنرانی کرده و پس از توضیح جریان غدیر خم گفتم آنان که با امیرالمؤمنین (ع) بیعت کردند نه سکه و انگشتر آوردند و نبات و پارچه سفید. و یا اینکه قطب خانقاه اینگونه از مردم بیعت می گیرد بدعت در دین نیست؟! آیا زنان ره به خانه خلوت بردن برای گرفتن بیعت بدعت نیست؟! در قرآن مجید فرموده: «یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله = ای پیامبر هر گاه زنان مومن پیش تو آیند بیعت کنند که شرک به خدای نیاورند ...»^۱ در تفسیرهای متعدد آمده است که پیامبر (ص) فرمود: من با زنان مصافحه نمی کنم سپس ظرف آبی را طلب کرد و دست مبارک خود را در آن ظرف نهاد و سپس بیرون آورد فرمود: شما زنان دستهای خود را داخل این ظرف آب کنید و همین نشانه بیعت شما است.^۲ و علامه امینی نیز کیفیت بیعت زنان را با امیرالمؤمنین (ع) به همین روش بیان کرده است.^۳ پس از توضیح اینها گفتم: چرا آقای قطب به این روش عمل نمی کند.

دومین تبعیدی مؤلف

عواملی که موجب این تبعیدی گردید عبارتند از:

أ: پس از برگزاری جشن عید غدیر سال ۱۳۸۱ ق. در حسینیه، در خانقاه بیدخت گفته شده بود که ایجاد اختلاف بین دلوائی و خیبری به ضرر ما شد، زیرا شیخ مدنی ساکن روستا بود اما اکنون در مرکز شهرستان سبب شده که تبلیغات او گسترش یابد.

ب: در گناباد معمولاً هیأت عزاداران حضرت ابوالفضل (ع) با هیأت عزاداران حسینی اختلاف داشتند و خانقاه بیدخت کاملاً از این اختلاف بهره‌برداری می کرد، من در گناباد سران این دو هیأت را در جلسه‌ای

۱ - سوره الممتحنه (۶۰) / ۱۲.

۲ - «تفسیر صافی» ج ۲، ص ۶۹۳؛ «نورالتقلین» ج ۵، ص ۳۰۷؛ «تفسیر المیزان» ج ۱۹، ص ۲۸۳.

۳ - «الغدیر» ج ۱، ص ۲۷۰.

دعوت کرده و از آنان خواستم دو هیأت را در یکدیگر ادغام و یک هیأت بوجود آوردند. یکی از آنان گفت: چون می‌دانم اتحاد ما به ضرر خانقاه است متحد شده و یک هیأت عزاداران امام حسین(ع) را تشکیل خواهیم داد تا خانقاه نتواند از آب گل‌آلود به نفع خود ماهی بگیرد.

ج: همسر یکی از صوفیها خیبری به سختی مریض شد. اقوام او که صوفی نبودند به او گفته بودند اگر همسرت بمیرد کسی به تشیع جنازه و مراسم نخواهد آمد، بهتر آنست که شارب خودت را کوتاه کرده و به منزل شیخ محمد مدنی بروی. او نیز چنین کرد و در حالیکه شارب خود را کوتاه کرده بود به منزل ما آمد. فردا که همسرش از دنیا رفت من نیز در تشیع جنازه‌اش شرکت و بر آن نماز خواندم. شبیه این قضیه چند بار دیگر تکرار شد. خانقاه چاره‌ای اندیشید و نامه‌ای از زبان آن مرد صوفی خطاب به ژاندارمری نوشت که شیخ محمد مدنی افرادی را تحریک کرده است که درب منزل من را شکسته و همسر من را کشته و سبیل مرا تراشیده‌اند. مأموران ژاندارمری مرا خواسته و آن مرد صوفی نیز که شکایت به نام او بود احضار کردند اما او از آن نامه شکایت اظهار بی‌اطلاعی کرد.

من اصل واقعه را توضیح دادم که این شخص از صوفی بودن توبه کرده و خود شارب خود را کوتاه کرده تا من برای نماز میت خواندن بر همسرش حاضر شوم و هیچکس به منزل او حمله نکرده است و تمام اینها بازیهای خانقاه است. از فرزند آن مردم و برادر و برادرزادگان او نیز سؤال کردند، و آنان نیز کلام مرا تصدیق کردند. و این پرونده همین جا تمام شد.

ما در تهران آقای فریدونی که معاون وزارت کشور بود به وزیر کشور تیمسار عزیزی شکایت می‌کند که در گناباد به خانه صوفیها حمله شده است. وزیر کشور دستور تبعید مرا به شیروان می‌دهد، و صبح روز پنجم محرم ۱۳۸۲ ق. رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری بهمراه عده‌ای از مأمورین بنده را دستگیر و به طرف مشهد مقدس حرکت دادند، روز ششم محرم خبر رسید که روستاییان به گناباد حمله کرده و بازار به نشانه حمایت تعطیل شده است.

استاندار خراسان سید جلال‌الدین تهرانی - که هنگام فرار شاه به ریاست شورای سلطنت منصوب شد - برای حفظ آرامش گناباد دستور داد که مرا به شیروان نبرند. شب هفتم محرم مرا پیش استاندار بردند، او قدری پرخاش کرد و من از خود دفاع نموده و گفتم: جرم من این است که دست بوس قطب خانقاه بیدخت نیستم، وی پس از بیان مقداری از فعالیت‌های اجتماعی من در گناباد گفت: به گناباد تلگراف کن که من در مشهد آزاد هستم تا اعتصاب شکسته شود. من نیز به حرم مطهر مشرف شده و سپس به مدرسه میرزا جعفر رفتم.

اعتصاب مردم گناباد به ایام تاسوعا و عاشورا متصل شد و هیأت عزاداری گناباد به مشهد مقدس آمد و من با همکاری متصدی مدرسه آنها را در مدرسه میرزا جعفر اسکان دادم، اما ساواک آقای مروج

متصدی مدرسه را بسیار اذیت کرد و در بازجویی از او نسبت به اسکان این هیأت و نیز بنده، شدیداً او را مؤاخذه کرده بودند. پس از ۳۸ روز اقامت اجباری در مشهد مقدس ر شعبه چهارم دادگاه استان به ریاست آقای همدانی محاکمه و از همه اتهامات تبرئه شدم. و سپس به طرف گناباد حرکت کردم. بسیاری از مردم برای دیدار با بنده در حسینیه جمع شدند، و حتی تعدادی از صوفیها مستبصر شده و با کوتاه کردن شارب خود به حسینیه آمده بودند.

چند روز بعد از آن تاریخ؛ من بازدید از روستاها را شروع کردم. وقتی به روستای زبید رفتیم به منزل حاج محمد زبیدی وارد شدم که قبلاً از درویش بود اما مستبصره شده بود. علت صوفی شدن و توبه آنان را سؤال کردم.

یک نفر پاسخ داد که در آن زمان امنیت نبود و هر کس رای حفظ خود باید به یک قدرتی وابسته می گردید، به این جهت من برای حفظ خود به خانقاه پناه بردم.

نفر دوم گفت: من نمی دانم صوفیگری چیست، این کلاته علی آباد ملک آنان است و من کشاورز آن بودم، به من گفتند: اگر صوفی شوی تو را از این ملک خارج نمی کنند به این جهت صوفی شدم.

نفر سوم گفت: خشکسالی زیاد به من فشار آورده بود، و تصور می کردم که اگر صوفی شوم می توانم از خانقاه کمک بگیرم. تا آنکه یک روز از آقای صالح علیشاه تقاضای کمک کردم، او گفت فعلاً گندم نداریم. و این در حالی بود که شبها کامیونهای گندم را به پاکستان می فرستادند، گفتیم: بنابراین حواله مقداری جو را به من بدهید و من در تابستان آن را به شما برمی گردانم، پاسخ داد: اگر جو داشته باشیم به الاغهای خود می دهیم. من دیدم این شخص الاغهای خودش را بر مریدها ترجیح می دهد. به همین جهت ارادت خود را به او قطع کردم امام محیط مناسب نبود که رسماً اعلام کنم.

حاج محمد زبیدی گفت: کسانی که در گناباد وابسته به شریعت بودند امنیت داشتند، ولی مأموران دولت ما را به عناوین مختلف اذیت می کردند، بناچار ما نیز به طریقت که در بیدخت مستقر بود پناه بردیم تا در امان باشیم.

شریعت و طریقت دو قطب قدرت در منطقه بودند، و با آنکه خود پنهانی با یکدیگر رابطه داشتند اما ظاهراً جنگ زرگری راه انداخته و هر کدام عدهای را به درو خود جمع کرده بودند.

با مراجعت بنده از تبعید، مردم گناباد از وضعیت خانقاه بیدخت کاملاً آگاه و با خبر شدند، و چنان کوس و رسوایی خانقاه زده شده بود که اگر کسی قصد رفتن به بیدخت را داشت راه خود را دور کرده و از جاده باغ سیاه می رفت که متهم به رفتن به بیدخت نشود، اعتصاب پیش از عاشورای مردم گناباد بسیار مؤثر بود.

روحانیت گناباد آن زمان دو دسته بود. اول روحانیان متدین و مورد احترام مردم که متأسفانه معتقد به تقیه بودند، مرحوم حجه الاسلام حاج شیخ غلامرضا نصیری - مؤسس حوزه علمیه گناباد - از آنان بود، و به عنوان دلسوزی به من فرمود: روایات به ما دستور داده‌اند که تقیه را رعایت کنیم، و پس از نقل داستان حسین بن روح رضوان الله علیه با خدمتگزار خانه بود، با سفارش به تقیه را تکرار کرد.

بنده عرض کردم: آن زمان شیعه در اقلیت بود، در روز روشن شیعیان را به جرم شیعه بودن به قتل می‌رساندند، و حسین بن روح تصمیم داشت با اعمال خود جو بغداد را به نفع شیعیان تغییر دهد، اما امروز خانقاه بیدخت در اقلیت است، و اکثریت مردم موافق صوفیها نیستند، به این جهت الآن جای تقیه نیست. خوشبختانه حاج آقای نصیری پس از آن اعتصاب عمومی و مراجعت بنده از تبعید و نیز دیگر روحانیان متعهد و طلاب جوان گناباد و مشهد تقیه را کنار گذاشته و علناً روی منبر علیه خانقاه تبلیغ می‌کردند.

دسته دوم روضه‌خوانهای بی‌سواد بودند که تسلیم محض خانقاه بوده، و موجب خشم امت حزب الله گناباد گردیده بودند. و مردم تصمیم گرفتند با آنان اتمام حجت کنند، به آن روضه‌خوانها پیغام داده شد که تنها کسانی امسال برای روضه‌خواندن دعوت می‌شوند که به خانقاه نروند، و دعوت کردن از هر روضه‌خوانی مشروط است به آنکه خانقاه رفتن را ترک کند.

اکثریت آنان به مردم پیوسته و خانقاه را رها کردند. یک نفر از آنان لجاجت کرده خانقاه را ترک نکرد، اما مردم هرگز از او برای روضه و منبر دعوت نکردند، و حتی مسجدی که درب منزل او بود نیز از او دعوت بعمل نیاورد، و ناچار شد گناباد را ترک و به جای دیگر رفت و این آخرین سنگر خانقاه بیدخت در جامعه اسلامی ما بود که به حمدالله فتح شد.

و از آن زمان تا کنون روحانیت گناباد متحد و هماهنگ می‌باشد. و حوزه علمیه گناباد به دستور تولیت آستان قدس حضرت امام رضا (ع) جناب حجه الاسلام والمسلمین واعظ طبسی نو سازی و به نام حوزه علمیه امام رضا (ع) مشغول فعالیت و تبلیغ است، و همچنین حوزه علمیه بیدخت با تلاش جناب حجه الاسلام میری بازسازی و طلاب در آن مشغول به تحصیل و تبلیغ می‌باشند.

پس از اعتصاب عمومی مردم و اتحاد روحانیت گناباد، خانقاه بیدخت همه پایگاههای مردمی خود رایکی پس از دیگری از دست داد، و تنها چیزی که به دست خانقاه بود استفاده از پستهای حساس دولت ستم‌شاهی طاغوت بود که در اختیار آنان بود که در اینجا به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

أ: سرگرد افضلیان صوفی نبود اما وقتی به ریاست ژاندارمری گناباد منصوب شد می‌گفت: همسر تیمسار اویسی فرمانده ژاندارمری کل کشور بطور مرتب به من زنگ می‌زند و سفارش خانقاه بیدخت را می‌نماید.

سرگرد افضلیان مکرراً تقاضای ملاقات با بنده را داشت ولی من از رفتن به ژاندارمری خودداری می‌کردم، تا آنکه یک شب در منزل یکی از اقوام اتفاقاً با یکدیگر ملاقات کردیم، به من گفت: بازرس ژاندارمری خراسان آمده و به من دستور داده که شما را پیش صالح علیشاه برده و اختلاف شما را حل کنم. گفتم: در این موقع شب که مناسبتی وجود ندارد و من با پای خود محال است به خانقاه بیدخت بروم، مگر آنکه فردا چند مأمور بفرستی تا مرا دستگیر کرده و به زور و اجبار من را به بیدخت ببرند، سپس صحنه را عوض کرده و شروع کرد به ملایمت صحبت کردن و گفت: من خودم صوفی نیستم اما چه کنم که از طرف مقامات بالا در فشار هستم.

ب: وقتی مسؤلان خانقاه از طرف ژاندارمری نتیجه‌ای نگرفتند از راه شهربانی وارد شدند. شب شبانه‌ای بود که برای شرکت در جلسه قرائت و تفسیر قرآن به روستای قوژد رفته بودم، که ناگهان دو نفر از اقوام آمده و گفتند: رئیس شهربانی در منزل شما منتظر تان است. فوراً به روستای خیبری آمدم، رئیس شهربانی در منزل بود. پس از تعارفات معمولی گفت: من مأموریت دارم جنابعالی را به بیدخت برده تا با صالح علیشاه ملاقات کنید.

پاسخ دادم که: اگر حسن نیت در کار است یک جلسه بحث و مناظره تشکیل دهید، تا در حضور مردم آقای تابنده سخنان خود را بگوید، من نیز سخنان خود را می‌گویم. اگر در این جلسه ثابت شد که او بر حق است من با پای خود به بیدخت رفته و از مسلک و مرام او نیز ترویج خواهم نمود.

رئیس شهربانی گفت: من مأموریت دارم که شما را به بیدخت ببرم. گفتم: الآن که آخر شب است، ولی فردا صبح چند پاسبان بفرستید به خیبری آمده و دست مرا بسته و به خانقاه ببرند. گفتم: این طور صلاح نیست. گفتم: آنگونه که شما می‌گویید نیز محال است. و ثانیاً: این روستاها در محدود وظایف ژاندارمری هستند و شهربانی نباید در اینجا دخالت کند. او شرمنده شده و از منزل بیرون رفت.

چند روز بعد، شخصی از طرف رئیس شهربانی آمده و گفت: رئیس شهربانی سلام رسانده و گفته است که امروز ساعت ۹ صبح آقای سلطان حسین تابنده به منزل می‌آید شما نیز تشریف بیاورید. من عذر خواسته و گفتم: مزاحم من نشوید. پس از چند روز دیگر رئیس شهربانی مرا در حسینیه ملاقات کرده و گلایه نمود که چرا به منزل ما نیامدی؟ من فریاد کشیدم: که چرا مزاحم من می‌شوید، اولاً: اینجا مربوط به ژاندارمری است نه شهربانی، ثانیاً: مردم بدانند در نظام شاهنشاهی که صحبت از آزادی دارند زنان بی‌حجاب، افراد بی‌بند و بار، دینهای باطل و ناحق آزادی دارند اما یک روحانی هیچ آزادی ندارد. رئیس شهربانی چاره‌ای جز خارج شدن از حسینیه را نداشت و بزودی بیرون رفت.

ج: وقتی ژاندارمری و شهربانی نتوانستند خواسته‌های خانقاه بیدخت را تأمین کنند، رهبران خانقاه دست به دامن تیمسار پرتو رئیس شهربانی کل استان خراسان شدند. وی کتباً مرا به مشهد احضار نمود

وقتی در مشهد به محل کار او رفتم با کمال عصبانیت و خشونت شروع کرد به فریاد زدن که: چرا در گناباد تشنج و بلوی راه انداخته‌ای؟! الان تو را به ایرانشهر تبعید می‌کنم و ...
من گفتم: گناباد امن است.

گفت: رئیس شهربانی و ژاندارمری گزارشهایی برای من فرستاده‌اند.

من گفتم: آنان می‌خواهند من را به دست‌بوسی قطب صوفیه ببرند.

گفت: چه مانعی دارد به بیدخت پیش قطب بروید؟

گفتم: من باید از مافوق خودم اجازه بگیرم.

با تعجب پرسید: مافوق شما کیست؟

گفتم: الان مرجع تقلید حضرت آیه الله العظمی شاهرودی است و من نماینده ایشان هستم، و از

ایشان کسب تکلیف کرده‌ام، در جواب فرموده است: «معاشرت با فرقه صوفیه حرام است».

گفت: نظر آیه الله میلانی چیست؟

گفتم: می‌توانید سؤال کنید، اما ایشان چند روز قبل در پاسخ یک استفتاء از قوچان در مورد صوفیه

فرموده بود: «تصوف باطل است».

کم‌کم رنگ چهره تیمسار پرتو تغییر کرده، رو به سرگرد معتمدی رئیس اطلاعات شهربانی کرد و

گفت: این شیخ را برای من طور دیگری معرفی کرده بودند، سپس شروع کرد به عذرخواهی، و گفت:

مزاخم شما شدیم. و تا درب اطاق خود مرا بدرقه نمود.

د: وقتی خانقاه بیدخت از قدرت تیمسار پرتو چیزی بست نیاورد منتظر حربه دیگری بودند که در

این مدت تیمسار پرتو به جای دیگری منتقل شده، و تیمسار نعمتی به ریاست شهربانی کل استان

خراسان منصوب شد. و چون او طوق بندگی سلطان حسین را به گردن داشت صوفیها به او متوسل شدند.

او نیز مرا از گناباد احضار نمود و اظهار داشت: جناب آقای مدنی شما در گناباد یک روحانی مورد

احترام مردم هستید، و جناب آقای تابنده نیز در گناباد روحانی مورد احترام است، و طوق بندگی ایشان در

گرن من است و من به شما ارادت دارم زیرا از خدمات شما در گناباد اطلاع کامل دارم. ولی متأسف هستم

که شما دو روحانی سرشناس منطقه چرا با یکدیگر معاشرت ندارید، و چه بسا طرفدارانتان با یکدیگر

درگیر شده و مشکلاتی را پدید آورند.

گفتم: من یک مانع دارم و آن اینکه چون نماینده حضرت آیه الله شاهرودی هستم رفتن به خانقاه

مشروط به کسب اجازه از ایشان است.

گفت: تماس با نجف مشکل است. از حضرت آیه الله میلانی اجازه بگیرید.

گفتم: من نظر ایشان را می‌دانم که فرموده است: «تصوف باطل است»، شما نیز می‌توانید با تلفن تماس گرفته و سؤال کنید.

سپس او عذر مرا موجه دانسته، گفت: دیگر عرض ندارم.

د: حیف و میل کردن موقوفات و اموال عمومی

چهارمین عملکرد خانقاه بیدخت رعایت نکردن احکام شرع در مسائل مالی است.

در اینجا به چند نمونه اشاره می‌کنم:

در محله علیای بیلند مرحوم حاج علی محمد یک مسجد و حسینیه و حمام و آب انبار ساخته بود، و یکصد فنجان آب قنات و هیجده خروار زمین برای حفاظت و تعمیر و نگهداری این موقوفات وقف نمود. اما بیش از چهل سال است که این موقوفات - که سالی حدود هفتصد هزار تومان درآمد دارند - توسط آقای محمد باقر مصدق حیف و میل شده است. و وی از عناصر وابسته به خانقاه بیدخت بوده و مکرراً آقای صالح علیشاه و سلطان حسین تابنده به منزل او رفته و آمد داشته‌اند. و با آنکه چندین بار مسجد و حمام و حسینیه مشرف بر خراب شدن بوده‌اند اما چیزی از این موقوفات خرج مسجد نشده است و مردم ناچاراً با کمک خود آنها را تعمیر کرده‌اند.

همین عملکرد باعث شده که مردم بیلند یک پارچه بغض خانقاه را داشته و به قطب نیز توهین کنند. و چند سال قبل یک نفر صوفی که ساکن دلوئی بوده به بیلند می‌رود، و اتفاقاً خورجین الاغ او از فرش مسجد بوده است، مردم بیلند که عملکرد خانقاه و صوفیان شدیداً تنفر داشته و به دنبال بهانه می‌گشتند وقتی می‌بینند این صوفی فرش مسجد را این گونه سرقت کرده است کتک مفصلی به او می‌زنند.

در ایامی که اینجانب در نجف اشرف اشتغال به تحصیل داشتم، روزی جمعی از اهالی بیدخت که برای زیارت عتبات مقدسه مشرف شده بودند - به دیدن من آمدند، وضعیت بیدخت را از آنها سؤال کردم. گفتند: آقای صدر که امام جماعت مسجد جامع بود از دنیا رفت. و آقای صالح علیشاه برادر زن خود آقای سلطان پور را به مسجد آورد و پشت سر او نماز خواند و فعلاً او اما جماعت است.

آقای سلطان پور موقوفات بیدخت از قبیل حمام و مدرسه را در تصرف داشت و به مصارف شخصی خود می‌رساند، و بلکه قسمتی از موقوفات را به نام خود ثبت نموده است. و بر اثر شکایت مردم، اداره اوقاف او را از تولیت این موقوفات عزل نمود، و در کلاسه پرونده ۷/۲۲۴ به شماره ۴۹/۳۷۵ - ۶۳/۹/۲ به این حیف و میلها اشاره شده است. و اینجانب در زمان قدرت خانقاه در دوران ستم‌شاهی یک شب در مسجد جامع بیدخت وارد شدم و آقای سلطان پور را در محراب دیده که فقط یک نفر به او اقتدا کرده بود و حدود ۵ نفر دیگر در اطاف مسجد نماز خود را فرادی می‌خواندند.

داستانی شنیدنی

در زمان طاغوت شیر و خورشید اداره بعضی بیمارستانها را بر عهده داشت. در گناباد ریاست شیر و خورشید به عهده آقای سلطان پور بود. وی ملبس به لباس روحانیت و از طرف صالح علیشاه عهده‌دار منصب امامت جماعت بود، گر چه معمولاً کسی به او اقتدا نمی‌کرد.

یک روز آقای دکتر روحانی نظر مرا درباره دکتر کاشانی رئیس بیمارستان بیدخت سؤال نمود، گفتم: گر چه صوفی است اما مردم از او به خوبی یاد می‌کنند. گفتک در مشهد دکتر رادپور که رئیس شیر و خورشید خراسان است به من گفته است: چون حاج شیخ مدنی روی منبر از دکتر کاشانی انتقاد می‌کند باید او را از گناباد به منطقه دیگری منتقل کنیم. من از سخن او تعجب کرده و لذا با احتیاط برای خود شما صحبت کردم.

من چند روز به تحقیق پرداخته و سرانجام واقعیت روشن شد. چون آقای سلطان پور رئیس شیر و خورشید با آقای تابنده - خواهرزاده‌اش - در مورد داروهای بیمارستان حیف و میل‌هایی کرده بودند و از طرفی آقای دکتر کاشانی انسان درست کاری بود، برای آنکه کارهایشان توسط دکتر کاشانی افشاء نشود می‌خواهند با پخش این شایعات او را از کار بر کنار کرد تا کسی مزاحم کار آنها نباشد.

بهرحال، پس از سپری شدن ایام تبعیدی اول به منزل حجه الاسلام عیفی در بیدخت رفتیم اتفاقاً آقای سلطان پور نیز وارد شد، و پس از احوال بررسی اظهار داشت که آقای صالح علیشاه از تبعیدی شما بسیار متأثر و ناراحت بودند و رؤسای ادارات جویمند را عامل تبعیدی شما می‌دانست.

در پاسخ گفتم: آقای سلطان پور، دروغ از هر کسی زشت است و از کسی که در لباس روحانیت است زشت‌تر است، شما خوب می‌دانید اولین شکایت علیه من در سراچه صالح علیشاه نوشته شد، و آقای بهروز نوری برای جمع کردن امضاء شبها از بیدخت به دلوائی و خیبری می‌رفت و هفده نفر صوفی آن شکایت‌نامه را انگشت زده یا امضاء نمودند و متن شکایت را نیز در فرمانداری به من نشان دادند که این گونه شروع شده بود: «اینجانبان فقرای شاه نعمه الهی که ...» چرا می‌خواهید با دروغ و تزویر زندگی کنید؟! چرا اتحاد مردم را تبدیل به نفاق و اختلاف می‌کنید؟! مردم گناباد پیش از پیدایش خانقاه بیدخت با برادری زندگی می‌کردند و مسجد و حمام و حسینیه و سایر بناهای خیریه آنان آباد و پر رونق بود، اما اکنون خانقاه آن اتحاد را مبدل به نفاق و دو دستگی کرده و مسجد و حسینیه متأسفانه ویران یا نیمه ویران شده است، و موقوفات آنها بدست خانقاهیان به یغما می‌رود.

تحریر و واقعیت

در کتاب «بیدخت را بشناسیم» آمده است: «به دستور اقطاب و بزرگان این سلسله، هر کس شیعه دوازده امامی نبود و متمسک به ذیل عنایت چهارده معصوم (ع) و مقید به انجام کلیه آداب شرع مطهر اسلام نباشد یا در انجام امور شرعی کوتاه نموده و حتی در میان مردم خوش نام نباشد به هیچ عنوان در این سلسله نمی پذیرند^۱».

قضاوت و داوریدر باره صحت و سقم این ادعاها را به مردم بیدخت واگذار می کنم.

آیا نویسندگان کتاب «بیدخت را بشناسیم» که مدت ۲۲ سال از طرف طاغوت شهردار بیدخت بوده از افراد خوش نام است؟!.

آیا ثروت چندین میلیون این آقای شهردار - در حالی که پدرش شیخ عبدالغلی فردی بی بضاعت و مستمند بوده - از راه حلال و رعایت کلیه آداب شرع مطهر اسلام بدست آمده است؟! آیا بزرگان سلسله نعمت الهی کسی خوش نام تر از آقای سلطان پور سراغ نداشت که پشت سر او نماز بخوانند؟! سپس شهردار طاغوتی و صوفس مسلک در ادامه کتاب خود می نویسد: «در سال های اخیر خشک سالی سبب کم شدن آب قنات بیدخت شده است^۲».

آری با این سخنان نمی توان واقعیت را راکتمان نموده و تاریخ را تحریف نمود. زیرا قنات بیدخت با قنات علی آباد جویمند هم تراز و هم سنگ بوده است، و مقدار آب قنات علی آباد همچنان باقی بوده بلکه بیشتر نیز شده است، اما قنات بیدخت از هشت اینج آب به کمتر از دو اینج تنزل نموده است. زیرا آقای صالح علیشاه قنات شخصی صالح آباد را نزدیک قنات بیدخت احداث نمود به همین جهت آب قنات بیدخت که مورد استفاده مردم محروم و مستضعف منطقه بود کم شده است

و مرحوم غلامعلی عجمی که شغلش مقنی داخل چاه بود به من گفت: من قول می دهم اگر شش ماه قنات صالح آباد را سد کنیم آب بیدختن را مثل اول هشت اینج تحویل خواهیم داد. و اکنون نیز حاکم شرع دادگاه حکم کرده است که ورثه صالح علیشاه باید مبلغ هشت میلیون تومان غرامت به مالکین قنات بیدخت بپردازند.

در سال ۱۳۳۷ ش. یک روز آقای شیخ حسن بصیری - که نابینا بود - به اتفاق برادرش نزد من آمد، وقتی که مطمئن شده اتاق خلوت است به من گفت: حاج آقا، آقای قطب - یعنی صالح علیشاه - می گوید من مغز دینم، و آیه الله بروجردی قشر و پوست دین است. و حالا آن پوست دین در آلمان و سایر

۱- «بیدخت را بشناسیم»، ص ۱۸.

۲- «بیدخت را بشناسیم»، ص ۲۴.

کشورها مسجد می‌سازد ولی این آقای قطب که خود را مغز دین می‌نامید قنات بیدخت را خشک کرده و کشاورزی مردم را خراب کرده است!

ضمناً خواننده عزیز توجه داشته باشند که شیخ حسن بصیری واعظ بر سر قبر ملاسلطان محمد بوده است، و در کتاب «بیدخت را بشناسیم» درباره او آمده است: «ایشان از فقرای با محبت و مخلص می‌باشند»^۱ و این گونه تناقضات میان صوفیه کم نیست.

نمونه دیگر آن که در ایامی که اداره ثبت املاک در اختیار آقای صالح علیشاه بود چندین هکتار از زمین‌های موات کلوت را بنام خود ثبت کرده بود. و در جریان نوسازی بیدخت پس از زلزله مبالغ هنگفتی را ورثه آقای صالح علیشاه از بودجه زلزله‌زدگان دریافت کردند تا مقداری از آن زمین را برای نوسازی بیدخت اختصاص دهند.

آقای قطب با وزیر مسکن و شهرسازی صحبت کرده بود که دویست هزار متر زمین به قرار متری یک تومان برای نوسازی بیدخت تحویل دهد. وقتی مهندس صباغیان از طرف وزیر به بیدخت می‌آید می‌بیند که قطب اراضی موات را بنام خود ثبت داده است و آن زمین ارزش چندانی ندارد، و لذا تقاضای تخفیف می‌کند اما قطب می‌گوید: صحبت با وزیر مسکن تمام شده است. ولی بهر حال مهندس صباغیان راضی نمی‌شود که از پول زلزله‌زدگان دویست هزار تومان به قطب بدهد، و پس از اصرار زیاد ۹۵ هزار تومان در برابر دویست هزار متر به صدر خانقاه‌نشینان می‌پردازد.

هذ بی تفاوتی در برابر آسیب‌دیدگان

یکی دیگر از عملکردهای خانقاه بیدخت بی تفاوتی و کوتاهی در کمک‌رسانی به آسیب‌دیدگان زلزله و بلکه مانع‌تراشی بر آن می‌باشد.

ساعت ۲/۲۳ دقیقه بعد از ظهر نهم شهریور ۱۳۴۷ ش. زلزله مهیبی در گناباد و فردوس و قائن رخ داد که حدود شش هزار نفر را بکام مرگ فرو برده و شهر کاخک به‌مراه دهها روستا را بکلی تخریب نمود. این حادثه ناگوار امتحان بزرگی بود که باعث رسوایی خانقاه‌نشینان بیدخت گردیده و دروغ بودن ادعاهای باطل را آشکار ساخت. آنان که خود را مغز دین و علمای دین را قشر و پوست می‌دانستند در حالی که علما مشغول کمک‌رسانی به مصدومین زلزله بودند نه تنها هیچ کمک نکردند بلکه قسمتی از کمک‌های مردمی را در انبارهای خود ذخیره و پنهان نمودند!

به محض اطلاع از ویرانی کاخک روحانیت گناباد به‌مراه مردم متدن گناباد به کمک مصدومین و انتقال آنان به بیمارستان شتافت اما از خانقاهیان خبری نبود.

شب دهم شهریر بیمارستانهای گناباد و بیدخت مملو از مصدومین بود، و چون احتیاج به شیر بود از آقای تابنده قطب در اویش خواسته شد که دستور دهد با بلندگو اعلام شود که شیر برای مجروحین آورده شود، اما آقای قطب جواب داد که اکنون مردم خواب بوده و سلب آسایش از آنان می‌شود. اما وقتی خبر به دلویی و خیبری رسید فوراً با بلندگو اعلام شد و به قدر نیاز بلکه بیشتر از آن شیر به بیمارستانها برده شد. سه پیش پس از حادثه زلزله آقای جهانمیر به مدرسه علمیه - که محل ستاد کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان بود - آمد و ضمن گزارش کار خود اظهار داشت: یکصد و پنجاه چادر در اختیار آقای سلطان حسین تابنده گذاردم که بین زلزله‌زدگان بیدخت تقسیم نماید. ناگهان یک نفر از مردم بیدخت که آنجا حاضر بود گفت: تعدادی از چادرها به کسانی داده شده که از زلزله هیچ آسیبی ندیده و در باغات خود مشغول تفریح‌اند و بقیه نیز در انبار آقای تابنده ذخیره شده است و به کسانی که منزلشان تخریب شده حتی یک چادر نرسیده است.

آقای تابنده حتی به بعضی از صوفیانی که خانه‌شان خراب شده بود نیز چادر نداده بود. آری آقای سلطان حسین تابنده نه تنها چیزی از امکانات مالی خود برای زلزله‌زدگان مصرف ننمود، بلکه مانع کمک‌رسانی روحانیت گناباد شده و بعضی از افراد را با تهدید از همکاری با ما بر حذر داشت. سر انجام روز بیست و نهم شهریور - بیست روز پس از حادثه - وجدان آقای قطب بیدار شده و بیاد زلزله‌زدگان افتاد و تصمیم گرفت از کاخک دیدن نماید. وقتی به کاخک رسید ستاد عملیات امدادی حضرت آیه الله العظمی میلانی را مشاهده کرد، یکی از روحانیانی که لباس کار به تن داشت پس از خیر مقدم گفتن توضیح داد که: ما تصور می‌کردیم آقای قطب با آن همه سرمایه‌ای که در اختیار دارد و خود را مغز دین و مرد عمل می‌داند قبل از هرکسی به کمک محرومین بشتابد، اما هر چه انتظار کشیدیم از شما خبری نبود. آقای قطب ک جوابی نداشت فرار را بر قرار ترجیح داده و به بیدخت مراجعت نمود.

کم‌کم فصل زمستان فرا می‌رسید و زندگی در چادرها غیر ممکن می‌بود، آنانکه خانه‌هایشان خراب شده بود زاغه‌هایی در زمین حفر نموده و آنرا با چوب و حصیر می‌پوشاندند و داخل آن زندگی می‌کردند. بنده شخصاً با کامیونهای چوب و حصیر به روستاها رفته و مطابق نیاز هر کدام از زاغه‌ها به آنان چوب و حصیر می‌دادم. اما وقتی با کامیون چوب به بیدخت وارد شدیم خانقاه بیدخت مردم را از همکاری با ما بر حذر داشت.

ولی خوشبختانه آقای سلطان ابراهیم سلطانی - که رئیس دبیرستان بیدخت و شوهر خواهر آقای قطب بود - با ما کمال همکاری را داشته و حیاط دبیرستان را به عنوان انبار چوب قرار دادیم و کمک به مردم شروع شد. هر روز تعدادی کامیون از طرف آیه الله میلانی چوب، حصیر، زغال، پوشاک و غذا به آنجا آورده و از آنجا بین مردم بیدخت و گناباد و روستاها تقسیم می‌شد.

ملاقات با قطب

یک روز به درخواست دبیران برای دانش‌آموزان سخنرانی کردم، پس از سخنرانی آقای طاوس علی مؤیدی دست مرا گرفت و گفت: حاج آقای تابنده سلام رسانده و گفتند میل دارم حاجی مدنی را ملاقات کنم. من که سه سال بود همیشه تقاضای ملاقات و مذاکره حضوری را داشتم فوراً استقبال کردم. آقای مؤیدی پیشنهاد کرد این ملاقات در منزل آقای سلطان ابراهیم سلطانی - یعنی منزل خواهر قطب - باشد بنده موافقت کردم.

صبح روز ۲۱/۹/۴۷ به‌مراه حجه الاسلام ناصری و چند نفر از اعضای ستاد کمک‌رسانی آیه الله میلانی جهت ملاقات با آقای قطب به منزل آقای سلطانی رفتم.

وقتی به قطب خبر می‌رسد که: حاجی مدنی به‌مراه تعدادی از اعضای ستاد آیه الله میلانی به منزل آقای سلطانی رفته و ضبط صوت نیز آورده‌اند، از حضور در جلسه خودداری کرده و دایی خود آقای سلطان پور را فرستاد. حدود یک ساعت و نیم جلسه طول کشید و به بحث درباره فعالیت‌های علمای شیعه در طول تاریخ و در زمان حاضر و در جریان زلزله بحث‌هایی مطرح گردید، ولی چون آقای سلطان حسین تابنده قطب خانقاه از شرکت در جلسه ترسیده و خودداری کرده بود جلسه به پایان رسید.

سه روز بعد آقای علی ذوقی را دیده به او گفتم: چرا آقای تابنده در جلسه شرکت نکرد آقای جایی مناسب‌تر و مطمئن‌تر از منزل خواهرش می‌خواهد؟! پاسخ داد: به‌رحال خیلی بد شد، اما مصلحت نیز نبود که قط در آن مجلس حاضر شود زیرا جمعی آنجا حاضر بودند، در حالی که آقای قطب می‌خواهد با شما در خلوت گفتگوی خصوصی داشته باشد. گفتم بنده به دلایل زیر از گفتگوی خصوصی با قطب و دور از چشم مردم پرهیز دارم:

اولاً: یکی از مریدان سلطان حسین تابنده در روستای خیبری وفات یافته و مجلس ترحیم او در مسجد منعقد شده بود، آقای قطب به منزل متوفی رفته بود، و قاصدی را فرستاده بود تحقیق کند که اگر شیخ مدنی در مسجد است مصلحت نیست که به مسجد برود، وقتی یکی از مریدان گفته بود چه عیبی دارد که وقتی شیخ مدنی در مسجد است شما نیز به مسجد بروید؟ حضرت قطب گفته بود: ما دل و دماغ مباحثه و بحث را نداریم!

ثانیاً: در جریان فوت حاجیه مادر آقای پیراسته فرصتی پیش آمد که آقای تابنده به خیبری آمده و ما با یکدیگر جلسه بحث و مناظره داشته باشیم. من کتابهای «ولایت‌نامه»، «رجوم»، «نابغه علم و عرفان»، «رساله صالحیه» - که همگی از کتابهای صوفیه است - را با خود برداشته و سه روز متوالی به مجلس ترحیم و محل جلسه بردم اما از آقای قطب خبری نشد. روز چهارم آقای امینی شهردار بیدخت به

نمایندگی در طرف قطب آمده و گفت: حاج آقای سلطان حسین تابنده فرمود: چون حاجی مدنی کتاب به مجلس آورده و قصد مباحثه با ما را داشت از شرکت در جلسه خودداری کردیم.

ثالثاً: چند سال قبل - دهه دوم محرم سال ۱۳۷۸ق. - یک روز مأموران ژاندارمری آمده و می گفتند: جناب سرگرد تحصنی شما را با آقای رحمانی (امام جماعت مسجد دلوئی) احضار کرده است به همراه آنان حرکن کرده تا به محل ژاندارمری رسیدیم. در آنجا متوجه شدیم که همان روز، آقای سلطان حسین تابنده به ملاقات سرگرد رفته و شکوه کرده است که شیخ رحمانی و شیخ مدنی روی منبر به ما توهین می کنند و شما هیچ عکس العملی نشان نمی دهید.

رئیش ژاندارمری به او می گوید: اختلاف شما با آقایان آخوندی است و بای در جلسه ای نشست و با مذاکره اختلاف را حل کنید.

آقای تابنده در جواب می گوید: من همیشه برای مذاکره حاضرم اما آقایان حاضر نمی شوند.

رئیس ژاندارمری می گوید: همین الان مأمور می فرستم آنان را بیاورند و در حضور من صحبت کنید تا معلوم شود حق با کیست. وقتی آقای تابنده می بیند کار جدی شده است به ساعت خود نگاه کرده و می گوید: کسی منتظر من است و باید بروم. سرگرد می گوید: من بخاطر شما دنبال آقایان فرستادم در جواب می گوید: شما خودتان با آنان صحبت کنید.

بهر حال وقتی ما به ژاندارمری رسیدیم آقای تابنده فرار را بر قرار ترجیح داده بود و او را ندیدیم، و مقداری با جناب سرگرد صحبت کردیم. من گفتم روحانیت باید مطابق نیاز و مشکلات مردم صحبت کند، و داروی مناسب هر دردی را تجویز نماید، و در این منطقه مشکل تصوف مشکل اصلی مردم است.

آقای سرگرد گفت: ظاهراً آقای رحمانی در دلوئی روی منبر گفته است اگر یک صوفی لب دریا صورتش را بشوید و قطره ابی از سیبل او به دریا بریزد آن دریا نجس می شود، و اگر از آب آن دریا خربزه ای را آبیاری کنند آن خربزه نجس است و من آن را نمی خورم.

آقای رحمانی در حالی که تبسم می کرد گفت: اکنون اولین بار است که من این حرف را می شنوم. و آب دریا چون کر است اگر یک صوفی یا سگی در آن در آن بیفتد و غرق شود اب دریا نجس نمی شود.

سپس به آقای ذوقی گفتم به این سه دلیل - که سابقه آقای قطب و میزان آمادگی او را برای مذاکره نشان می دهد - من حاضر به جلسه پنهانی و پشت درهای بسته نیستم، بلکه هر گاه او برای بحث در یک جلسه عمومی و در حضور مردم حاضر باشد من همیشه ماده بوده و از آن استقبال می کنم.

و: حمایت از ظالمان و ستم پیشگان

یکی دیگر از عملکردهای خانقاه بیدخت حمایت از ظالمان و پایمال کردن حقوق محرومان است. در سخنان ائمه اطهار(ع) مکرراً بر این نکته تأکید شده است که وظیفه علما حمایت از مظلومین در برابر

ظالمان است، اما عکس این را در کارهای صوفیان بیدخت و قطب آنان در فصلهای پیشین کتاب مطالعه نمودید.

اینک به چند نمونه دیگر اشاره می‌کنیم:

مرحوم حاج شیخ عبدالله امامی تربتی نقل کردند که: من در مدرسه سلیمان خان مشغول تحصیل بودم که یک روز مشیرالسلطنه رئیس ایل قاجار به آنجا آمد، پس از احوال‌پرسی از او سؤال کردم که با وجود علمای بزرگی در قم، تهران و مشهد چرا شما به بیدخت آمده و صوفی شده‌اید؟ درنگی نموده و با ناراحتی پاسخ داد که: وقتی رضا شاه به قدرت رسید اموال قاجار را مصادره می‌نمود. من نیز ترس مصادره شدن اموال خود را داشتم که به من اطلاع داده شده یک درویشی در گناباد است که اگر مرید او بشوی انفاس قدسیه او مانع می‌گردد که رضا شاه در اموال شما تصرفی بنماید. به همین جهت من صوفی شدم. و همین آقای مشیرالسلطنه مدتی سناتور انتصابی شاه در مجلس سنا بود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

آقای مصداقی یکی از مریدان خانقاه بیدخت بود که هر ساله یک ماشین نو به آقای صالح علیشاه هدیه داده، و سال بعد آمده آن ماشین را به عنوان تبرک شده می‌گرفت و ماشین جدیدی به او تحویل می‌داد.

آقای حاج حسن قهرمانی برای من نقل کرد که آقای مصداقی در زمان طاغوت مبلغ زیادی به یک شرکت تهرانی بدهکار بود، مسؤولان شرکت سفته‌های آقای مصداقی را به من (آقای قهرمانی) داده که اگر شما بتوانید آنها را وصول کنید و جایزه‌ای دریافت دارید. من سفته‌ها را گرفته و برای وصول آنها مکرراً به آقای صالح علیشاه مراجعه کردم اما او ضمن پناه دادن به آقای مصداقی هیچ اقدامی در زمینه احقاق حق و اداء دین ننمود، به گروهان ژاندارمری مراجعه کردم آنان نیز گفتند ما حتی نمی‌توانیم حکم جلب را به رؤیت او برسانیم.

آقای سروان اسلامی اهل کرمان در دوران طاغوت فرمانده گروهان بود، یک روز ضمن ملاقات به من گفت: حاج آقای مدنی در گناباد نمی‌توان خدمت کرد، زیرا در باغسیاه کافه میرزا محمد کافه‌چی یک کانون فساد است و اخیراً چند صندوق مشروبات الکلی داخل آن کشف و ضبط شده است. وقتی که پرونده او در جریان بود نامه‌ای از آقای تابنده آورد که ایشان از فقرا بوده مزاحم او نشوید. و اگر من مقاومت کنم با تیمسار اویسی مواجه خواهیم شد پس ناچار به سکوت هستم.

روستای نوده مسقط‌الرأس آقای ملاسلطان محمد، و حدود هفتاد خانواده در آن سکونت دارند. در سالی که بنده از نجف اشرف مرجعت کردم شخصی از اهالی این روستا درد دل کرده به من گفت: عمال آقای صالح علیشاه روستای ما را محاصره کرده‌اند، روزی همسرم خمیر آماده کرده بود و من برای تهیه

هیزم از روستا خارج شدم بسوی بیابانهای شرق می‌رفتم که نوکران آقای صالح علیشاه ممانعت کرده و گفتند اینجا از حدود صالح آباد است، بطرف شمال شرق رفتم باز گفتند اینجا مربوط به کوثر است. بطرف شمال غربی و غرب رفتم عده‌ای دیگر از نوکران او گفتند اینجا جزء سیدآباد است (صالح آباد و کوثر و سیدآباد از املاک صالح علیشاه است) بالاخره ناامید برگشته و آن روز همسرم نتوانست نان تهیه کند. آری آقای قطب این گونه از مستضعفان و محرومان حمایت می‌کند.

داستان جالب و شنیدنی

آقای نور علیشاه یک جو رعب و وحشت در گناباد پدید آورده بود بطوری که گاهی بعضی از مخالفین او را می‌کشتند و نزد گاو انداخته و شایع می‌کردند که گاو او را شاخ زاده است. به همین جهت کدخدایان یا بزرگان هر روستایی برای حفظ جان خود، ناگزیر از ارتباط با خانقاه می‌شدند. پس از مرگ صالح علیشاه در مرداد ۱۳۴۶ ش. فرزندش سلطان حسین تابنده (رضا علیشاه) تصمیم گرفت همان سیاست پدر را ادامه دهد و به این طریق د روستاها اعمال قدرت نماید.

روستای «مند» بصورت دژ روحانیت در آمده و هیچگونه باجی به خانقاه نمی‌داد، آقای قطب تصمیم گرفت در روز معینی به عنوان بازدید به روستای «مند» روارد شود، و شخص معلوم الحالی را به ریاست انجمن ده از این تصمیم با خبر شده شب به مسجد جامع آمده و اعلام می‌آیند و اتحاد مردم اینجا را به اختلاف تبدیل خواهند کرد تا همیشه در آتش اختلاف بسوزیم».

از این خبر ناگوار همه مردم وحشت زده به هیجان آمده و به فکر چاره افتادند. آقای دانشفر امام جماعت مسجد برایم نقل کرد که رئیس انجمن ده گفت باید کاری کنیم که آقای تابنده برای همیشه فکر دیدار از روستای مند از سرش بیرون برود، و پیشنهاد کرد که یک الاغ بخریم و جلوی پای قطب سرببریم. مردم با یک صلوات موافقت خود را اعلام داشتند. یک الی همان شب به قیمت سی تومان خریداری شد، رئیس انجمن خواست آن پول را از جیب خود بدهد که مردم گفتند همه باید در این ثواب شریک باشند و هر کسی ۵ ریال پول داد.

خبر به بیدخت رسید و آقای قطب از سفر به «مند» پشیمان شد، اما تعدادی از دوستان نادان قطب مرتب به او گوشزد می‌کردند که هیچ کس جرأت توهین به شما را ندارد و او را پس از یک هفته ترغیب به این مسافرت نمودند،

سرانجام این مسافرت انجام شد و آقای قطب وارد روستای «مند» شد، الاغی که یم هفته بر آن نقاشی و شعار نوشته شده بود توسط آقای حاج عباسعلی به عنوان خیرمقدم و برای سلامتی قطب سرببریده شد، آقای قطب نیز با شرمساری تمام فرار را ترجیح داده و با اتومبیل از روستا خارج شد.

در بیدخت و در روستاهای دیگر به سرعت این خبر پخش شد که در روستای «مند» الاغی را جلوی پای قطب خانقاع بیدخت کشته‌اند. کم‌کم چند کامیون از ژاندارمها به روستا آمده و آقای محمد مصطفوی و حاج عباسعلی را دستگیر کردند.

رئیس ژاندارمری و دادستان آن شب هر چه در کتاب‌های قانون تفحص می‌کنند هیچ چیزی درباره کشتن الاغ پیدا نمی‌کنند. سرانجام آن دو نفر را آزاد کرده اما مرا دستگیر کردند و به ساواک خراسان تحویل دادند، سرهنگ شیخان مرتب پا به زمین می‌کوبید و می‌گفت چرا چنین جسارتی کرده‌اید، و من گفتم آقای قطب مقصر است که به چنین روستائی رفته است، او که از جریان مطلع بود چرا خودش سبب اهانت به خود شد.

وقتی حضرت آیه‌الله العظمی میلانی از موضوع باخبر شد سبب استخلاص بنده گردید، من پس از آزادی به طرف گناباد حرکت کردم عده زیادی به استقبال من آمده بودند، آقای حاج عباسعلی جلو حسینیه گاوی را قربانی نمود، و فریاد زد: «از مال خدا یک خر داشتیم و یک گاو، خر را جلوی پای آقای تابنده سربریدیم و گاو را جلوی پای حاجی مدنی».

ز: عوام فریبی

یکی دیگر از کارهای صوفیان و خانقاهیان فریب دادن افکار عمومی مردم است، کارهایی که هدف از آنها رضای خدا نبوده بلکه رضایت خاطر مردم و جلب توجه مدّ نظر بوده است. در اینجا به ذکر چند نمونه کوتاه اکتفا می‌کنیم:

هشت ساله بودم که برای شرکت در یک جلسه عقد به سراچه صالح‌علشاه رفتم، اطاق بزرگی بود که همه جای آن فرش دستباف کرمان بود و روی یک قالی قطعه نمد انداخته بودند که مسند حضرت آقا بود، اگر بنا است که قطب در ایش بی‌پیرایه و زاهدانه زندگی کرده و روی نمد بنشیند پس آن قالیهای گران قیمت چیستند؟! و اگر قالی گران قیمت عیب نیست پس آن نمد براس چیست؟! جالب آنکه یک مرد روستایی وارد جلسه شد و خواست روی نمد بنشیند که با پرخاش خدمه مواجه شد که مگر نمی‌دانی اینجا مسند حضرت آقا است. یادم آمد از نشستن بهلول بر مسند خلیفه عباسی هارون الرشید که با ضرب و شتم مأموران او را از آنجه بلند کردند، وقتی هارون وارد شد دید بهلول گریه می‌کند، علت گریه او را سؤال کرد بهلول گفت: اینجا نشستم خدام مرا کتک زدند. هارون گفت: چرا آنجا نشستی تا کتک بخوری؟ بهلول گفت گریه من برای توست، من یک لحظه آنجا نشستم اینقدر کتک خوردم تو چه خواهی کرد؟!

از افراد زیادی شنیده‌ام که آقای قطب موقع افطار ماه مبارک رمضان سرسفره‌های رنگین می‌نشیند ولی ابتدا با نان جو افطار می‌کند تا به حضرت علی(ع) اقتدا کرده باشد. غافل از آنکه آن حضرت سر سفره رنگین اصلاً نمی‌نشست و دنیا را سه طلاقه کرده بود.

آقای صالح‌علیشاه برای رونق پیدا کردن و گران شدن قیمت‌ها زمین‌های خود و برای آنکه بهتر بتواند آنها را بفروش برساند مقداری از زمین‌های وسط بیابان و در مسیر رودخانه و شن‌روان را به احداث بیمارستان اختصاص داد، و پس از مصرف مبلغ اندکی اتمام آن را به عهده سازمان برنامه انداخت. رفت و آمد به این بیمارستان هم برای مردم شهر گناباد مشکل بود و هم برای روستائیان و مریض‌هایی که معمولاً هیچ وسیله نقلیه‌ای در اختیار ندارند. اما بیمارستان با آنکه با بودجه دولت ساخته می‌شد برای آقای قطب عنوان ساختن بیمارستان را به دنبال داشت و هم ترقی و مرغوب شدن زمین‌های اطراف آن که متعلق به قطب بود.

ضمناً آقای قطب روغن ریخته را نذر حضرت عباس(ع) نموده بود، زیرا ابتدا اقدام به حفر چند حلقه چاه نمود و به آب نرسید حتی بعضی از چاه‌ها ۱۷۵ متر کنده شدند اما از آب خبری نبود، وقتی از آب مأیوس شد و راهی برای ترقی زمین نبود آن را برای بیمارستان وقف نمود.

سرانجام بیمارستان با هزینه دولت طاغوت و به اسم آقای قطب ساخته شد. پس از زلزله نهم شهریور سال ۱۳۴۷ ش. تعدادی از مصدومان زلزله در این بیمارستان بستری شدند. من برای آنان نان روغنی فرستادم، ولی آنان پیام دادند که مشکل اصلی شوری آب بیمارستان است. به طرف بیمارستان حرکت کردم، یک نفر صوفی اهل بیدخت آنجا بود و مسأله شوری آب را انکار نمود، اما آقای دکتر زرین قلم آن را تأیید کرده و از من خواست که اگر می‌توانم هر روز آب شیرین بر ایشان بفرستم. و من با کرایه نمودن یک ماشین وانت هر روز چند بشکه آب شیرین از قنات علی‌آباد جویمند به بیمارستان فرستاده، و پنجاه عدد کوزه با سر کوزه پارچه‌ای تهیه کردم تا آب را در آنها قرار داده و به وسیله آن شیرین و خنک به بیمارستان رسانده شود.

اینجا مناسب است اشاره‌ای به مسأله فرودگاه گناباد کنیم: در زمان پادشاهی طاغوتیان بودجه‌ای برای احداث فرودگاه در گناباد اختصاص داده شد. وقتی بازرسان هواپیمایی برای تعیین محل آن به گناباد آمدند به دفتر آقای ثقفی فرماندار شهر وارد شدند. وی را که سر سپرده خانقاه بود به اتفاق بازرسان به طرف خانقاه حرکت کرده و موضوع را با قطب درویشان آقای صالح‌علیشاه در میان گذارد. آقای قطب - که سند مالکیت زمین‌های اطراف بیدخت را به نام خود ثبت داده بود- بخشی از زمین‌های خود را برای این منظور پیشنهاد می‌نماید. اما مردم به محض شنیدن این خبر طوماری تهیه می‌کنند مبنی بر آنکه:

اولاً: این در زمین ۹ کیلومتر از شهر دور است.

ثانیاً: در مسیر شن روان است.

ثالثاً: در مسیر رودخانه است.

رابعاً: از سطح زمین پست‌تر است.

ولی زمین کازه قنبرآباد هیچ کدام از این مشکلات را ندارد. مردم پس از امضای طومار آنرا به وسیله یک نفر به تهران می فرستند. وی با رئیس سازمان هواپیمایی کشوری ملاقات و گفتگو می کند، او در پاسخ می گوید: حق با مردم گناباد است ولی تیمسار نصیری و تیمسار اویسی و دکتر اقبال از صوفیان حمایت می کنند و من نمی توانم با آنان درگیر شوم، اما از فرودگاه گناباد صرف نظر کرده. آن بودجه را خرج تکمیل فرودگاه بیرجند می نمایم.

و مردم گناباد بر اثر نبودن فرودگاه در این شهر، در سال ۱۳۴۷ بر اثر زلزله‌یچه آسیب‌های بزرگی را متحمل شدند. و این هم نمونه دیگری از بکات خانقاه بیدخت برای مردم منطقه می باشد.

ح: صحنه‌سازی

جریان سرتاپا دروغ و ساختگی سرقت از منزل آقای صالح‌علیشاه از داستان‌های شنیدنی تاریخ است.

یک روز صبح در حسنیه گناباد بودم که خبر آوردند که دیشب منزل آقای صالح‌علیشاه مورد دستبرد قرار گرفته، و چند عدد قالی و نیز در بین راه پیدا شده است! فوراً پاسگاه ژاندارمری بیدخت اعلام کرد که این جریان ساختگی است، ولی فرمانده هنگ ژاندارمری بیرجند آن را تأیید کرد و به رئیس پاسگاه بیدخت نیز اطلاع داد که صلاح در تأیید این سرقت است.

هدف از این کار عبارت بود از:

- ۱- پرونده‌سازی علیه رئیس پاسگاه، زیرا او با خانقاه رابطه خوبی نداشت.
- ۲- اظهار ناتوانی پاسگاه از امنیت شهر، و در نتیجه تقاضای ایجاد شهربانی.
- ۳- تقاضای اسلحه برای حفاظت از قطب.
- ۴- معجزه‌سازی برای خانقاه، زیرا پس از مدتی فرش‌ها را آورده و به نمایش گذارند، و به مردم و طرفداران خود گفتند شعار دهند که: «خانقاه معجزه کرد».
- ۵- توهین به روحانیت، زیرا مجلات عکس سارقین را با لباس مقدس روحانیت کشیدند. و به این وسیله آقای قطب دشمنی خود را با روحانیان آشکار ساخت.

سرانجام به زودی دزدهای آزاد شدند، و نظام طاغوت نیز تسلیم خواسته‌های خانقاه نشد. آنچه نقل شد تنها یک نمونه از صحنه‌سازی‌های خانقاهیان است که به این وسیله می خواهند خود را بزرگ جلوه دهند، و چون معتقدند که «هدف وسیله را توجیه می کند» از هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف خود استفاده می کنند هر چند آن وسیله نامشروع باشد. در حالی که چنین چیزی کاملاً برخلاف روش معصومین (ع) می باشد.

ط: شکسته شدن دست دکتر تابنده

یکی از حوادث عبرت‌آمیز خانقاه ماجرای شکسته شدن دست آقای دکتر نعمت‌الله تابنده است. در زمان آقای محمدحسین بیچاره «صاح‌علیشاه» بین ناصر کنگرلو - از مریدان خانقاه - و دکتر تابنده که هر دو کاندیدای مجلس شورای ملی بودند اختلاف شدیدی رخ داد. آقای صالح‌علیشاه هر دو را اجضار نمود و فرزند خود دکتر تابنده را راضی نمود که به نفع کنگرلو کنار رفته به این شرط که در دوره آینده آقای کنگرلو کاندید نشود، تا هر دو بتوانند در دو دوره نماینده مجلس طاغوت شوند. در دوره اول کنگرلو به نماینده پذیرفته شد اما دوره نمایندگی او تمام نشده بود که صالح‌علیشاه (شب نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ هـ.ق = ششم مرداد ۱۳۴۵ ش.) در حالی که التماس می‌کرد مرا به تهران برسانید تا خوب شوم از دنیا رفت.

پس از چندی فعالیت‌های انتخاباتی دوره بعدی کاندیداهای مجلس شروع شد، و آقای کنگرلو به صحنه آمد. با آنکه باید براساس قرار داد قبلی به نفع آقای دکتر تابنده کنار می‌رفت - و دکتر تابنده به شدت ناراحت شده و به برادر خود قطب جدید خانقاه، سلطان حسین تابنده شکایت نمود. آقای قطب، کنگرلو را اجضار نموده و از او خواست طبق قرارداد به نفع برادر قطب (دکتر تابنده) کنار رود، ولی کنگرلو در پاسخ او گفت: شما در طریقت مرشد و راهنمای من هستید، و سیاست ربطی به طریقت نداشته و بهتر است شما در این مسائل دخالت نکنید.

آقای قطب از این پاسخ و از آنکه نتوانسته بود اختلاف را حل کند شرمنده و سرافکنده شد و به عنوان یک حرکت انفعالی ورود کنگرلو را به بیدخت ممنوع کرد. آقای کنگرلو نیز ستاد تبلیغاتی خود را به منزل باقر افضلیان در روستای مند منتقل نمود.

پس از چند روز خبر رسید که آقای سلطان حسین تابنده مریض شده است، آقای کنگرلو به همراه آقای کوهستانی رئیس اداره ثبت گناباد به ملاقات آقای قطب می‌روند، و گرچه مستخدم می‌گوید آقا ملاقات ندارند، ولی آقای دکتر نصیری - داماد سلطان حسین تابنده - درب را باز نموده تا آنان به ملاقات بروند. ناگهان دکتر نورعلی تابنده و دکتر نعمت‌الله تابنده وارد شده و با عصبانیت فریاد می‌زنند چه کسی درب را به روی اینان باز کرده است؟! دکتر نصیری می‌گوید: من که ناگهان درگیری بین آنان شروع می‌شود.

در این اثنا کنگرلو و کوهستانی پا به فرار می‌گذارند، ولی آن دو نفر دکتر نصیری را به زمین زده و مشغول کتک‌کاری می‌شوند. خانم سلطان حسین تابنده به کمک داماد خود آمده و تبرزین درویشی را برداشته و به دست دکتر تابنده می‌زند و دست او را می‌شکند. فوراً این خبر در بیدخت منتشر شده و آمبولانس آورده و دکتر تابنده را به مشهد و سپس به انگلستان برند.

آقای سروان اسلامی - رئیس ژاندارمری وقت - برای من نقل کرد: که اگر من آن شب به محل حادثه نمی‌رسیدم زد و خورد در اینجا خاتمه نمی‌یافت، زیرا مادر دکتر تابنده لشکری را آماده کرده بود که با چوب و چماق به منزل آقای رضا علیشاه حمله کرده و از همسر قطب انتقام بگیرند، اما من آنان را پراکنده نمودم.

این داستان به روزنامه‌ها نیز کشیده شد، بطوری که روزنامه نوای خراسان - که صاحب امتیاز آن حسین محمودی از صوفیان و مریدان خانقاه بیدخت بود - تحت عنوان «چه مکن بهر کسی اول خودت آنکه کسی» نوشت: «... آن کس که این نیت سوء را داشت، و چهار نعل سمند خود سری می‌تاخت سکندری خورد، و اسب غرورش به کله درآمد، و او را به زمین زد، و دست او را شکست، و به ناچار او را بلا متأمل به مشهد آوردند و به دست اتباع و شکسته‌بند و جراح سپردند. قلبی را شکست و دستش را قهر و یا انتقام طبیعت شکست...».

ی: رسوائی خانقاه بیدخت در جریان انقلاب اسلامی

بزرگترین معجزه قرن به تحقق پیوست، فریادهای اسلام‌خواهی و انقلابی مردم مسلمان ایران نظام طاغوتی شاهنشاهی را سرنگون و پرده از چهره‌های تزویر و خیانت زدوده شد. سناگویان طاغوت و نوکران حلقه به گوش آمریکا از انقلابیون و مجاهدان فی سبیل الله مشخص گردیدند. آنان که از شریعت و طریقت سخن میگفتند معلوم شد که حقیقتشان چیزی جز نوکری طاغوت و حمایت از ظالمان و ائمه کفر نیست.

در اینجا نمونه‌های از عملکرد روحانیت شیعه در برابر دستگاه طاغوت را بیان کرده تا خواننده عزیز خود به داوری نشسته و آن را با عملکرد خانقاهیان و مدعیان رهبری طریقت مقایسه نماید.

در ایام سیاه ستمشاهی - که جوانان و علمای راستین اسلام به عنوان زندانی سیاسی در زندانهای طاغوت شکنجه می‌شدند - خانقاه بیدخت سالروز تولد شاه و تاجگذاری او را جشن می‌گرفت، و روز ۲۱ فروردین و ۱۵ بهمن هر سال مجلس دعا برای طاغوت زمان محمدرضا شاه گرفته و پیام‌های تبریک و تلگراف می‌فرستادند.

اما روحانیت گناباد - و من جمله نویسنده کتاب - به دنبال خدمت به مردم و پرهیز از سناگویی شاه بودند، به طوری که در اکثر روستاها از هر کس سؤالی درباره مسجد و حمام، حسینیه یا کتابخانه می‌شد مردم پاسخ می‌دادند: روحانیت گناباد و مخصوصاً حاجی مدنی با پول و کمک مردم این بناهای خیریه را ساخته‌اند.

خانقاه بیدخت نیز به جای خدمت به مردم به دنبال آن بود که به هر طریقی که امکان دارد مرا در یکی از جلسات دعا برای شاه برده تا موقعیت اجتماعی و مردمی مرا لکه‌دار نمایند، زیرا مردم چنان نفرتی

از شاه داشتند که هر کس در جلسات مربوط به او شرکت می کردند به طور کلی آبرو و شخصیت اجتماعی خود را از دست می داد.

آری نه تنها رهبران خانقاه افتخار - و بلکه بهتر بگوییم لکه ننگ نوکری و سناگویی شاه را داشتند بلکه تلاش می کردند تا دیگران را نیز در این ننگ سهیم گردانند، بنده همیشه قبل از فرا رسیدن روزهای جشن یا دعا برای شاه به مسافرت می رفتیم.

اما یکسال بر اثر آنکه ۲۱ فروردین مسادف با یازدهم محرم بود نتوانستم مسافرت بروم. عصر روز عاشورا نیز آقای هوسمی که فرماندار بود، و رئیس شهربانی آقای شیخ الاسلامی، و رئیس ژاندارمری آقای جوانمرد و آقای دیمی رئیس اداره اوقاف پای منبر بنده در حسینیه گناباد آمده و پس از سخنرانی تقاضا کردند که فردا صبح مجلس دعا برای شاه در مسجد جامع منعقد است و شما نیز شرکت کنید، فرماندار اضافه نمود که: چون جلسه دعا برای شخص اول مملک است باید شرکت کنید.

بنده عذرخواهی کرده که چون من نماینده حضرت آیه الله شاهرودی و حضرت آیه الله میلانی هستیم نمی توانم شرکت کنم. سپس با صدای سپس با صدای صلوات مردم که برای نماز جماعت صف بسته و منتظر بودند رفع مزاحمت شد و برای اقامه نماز به جایگاه رفتیم.

پس از نماز آن چهار نفر دوباره آمدند و گاهی با اسرار و تشویق و گاهی با ارباب و تهدید از من خواستند که در مجلس فردا شرکت کنم. اما بنده در برابر تمام سخنان آنان مقاومت کردم تا آنکه با ناامیدی بیرون رفتند.

فردا صبح فرماندار، برادرم را به فرمانداری احضار و به وی گفته بود: دیشب حاجی مدنی - برادرت - آبروی مرا پیش آن دو افسر برده و صریحاً گفت به مجلس دعا برای شاه نمی آیم. باید پیش آنان قبول می کرد اما بعد در آن مجلس شرکت نمی کرد و عذری را ذکر می کرد. برادرم در پاسخ گفته بود: باید شما با روحیات برادر من آشنا می بودید و چنین تقاضایی از او نمی کردید.

کانون فساد در روستای خیبری

دولت طاغوت برای ترویج فساد و دور کردن مردم از دین یک کانون فساد را در روستای خیبری پدید آورده بود. یک خانواده فاسدالاخلاقی را نزدیک محل اسکان مؤلف کتاب سکونت دادند و ارازل و اوباش حتی در روز به سراغ دختر و زن این خانواده می آمدند، به این وسیله احساسات مذهبی مردم جریحه دار گشته به فرمانداری و دادستانی شکایت نمودند اما پاسخ مقامات رسمی این بود که: خود فروشی آزاد است!

وقتی مردم مسلمان روستا احساس کردن که عفت عمومی در خطر است به جهت نهی از منکر به آن کانون فساد حمله کرده و آن دو زن فاسد را از روستا بیرون نمودند، آنان نیز به ژاندارمری شکایت

نموده و در نتیجه عده‌ای از مردم محترم روستا بازداشت و زندانی شده و آن دو زن فاسد را نیز روبروی ژاندارمری اسکان دادند. دوران زندان اهالی روستا ۴۷ روز طول کشید، و چون عده‌ای از بستگان بنده جزو زندانیان بودند آقای سروان باغبان زاده صریحاً به من گفتک شما با یک مجلس دعا برای شاه می‌توانستید اینان را آزاد کنید. گفتم من اهل دعا برای شاه نیستم، پاسخ داد: بنابراین آنان در زندان خواهند ماند. سرانجام کاری که برای رضای الهی بود موفق شد و زندانیان با سرافرازی و انجام فریضه نهی از منکر و با ناامیدی طاغوتیان از زندان آزاد شدند.

در طول مدتی که این کانون فساد در این روستا پدید آمد و مردم به دادستانی شکایت نمودند و طول مدت زندان مردمی که نهی از منکر کرده بودند خانقاه و خانقاهیان هیچ عکس‌العملی نداشته و گویا حادثه‌ای پیش نیامده بود. بلکه در تمام این مدت رهبران خانقاه با فرمانداری و ژاندارمری کاملاً صمیمی بود، و در برابر این تجاوز به عفت عمومی و گناه علنی هیچ حرکتی انجام ندادند، و گویا در شریعت آنان این اعمال گناه نیست یا آنکه طریقت آنان سرپوشی بر این منکرات و مخالفت‌های علنی با شریعت می‌باشد.

اخراج ایرانیان از عراق

ایامی که حزب بعث عراق عده زیادی از ایرانیان را با وضع رقت‌باری از عراق اخراج کرده بود، عمال رژیم پهلوی از این فرصت به نفع شاه استفاده می‌کردند، در شهرستانها مردم را برای اعلام انزجار از عمل رژیم عراق و به اسم حمایت از مردم محرومی که از عراق اخراج شده‌اند، جمع می‌نمودند و به دعا و ثناگویی شاه می‌پرداختند.

در آن ایام یک روز سرگرد فارابی نزد من آمده و گفت: از اوضاع عراق که اطلاع دارید، بعثیان چقدر جنایت انجام داده و ایرانیان را از عراق اخراج کرده‌اند و در اکثر شهرهای استان خراسان اجتماعی برای ابراز انزجار از حزب بعث تشکیل شده است، و خوب است که گناباد نیز از قافله عقب نماند. گفتم: بنده از شرکت در آن اجماع معذورم، زیرا در ساواک از من تعهد گرفتند که در سیاست دخالت نکنم. پاسخ داد: این ربطی به سیاست ندارد. اما من عذر آورده و گفتم: حزب بعث عراق و حمایت از شاه جریانات سیاسی هستند در نتیجه در اثر مخالفت بنده سایر روحانیان گناباد نیز مخالفت کرده و اصلاً چنین اجتماعی در گناباد منعقد نگردید.

تصادف و مصدوم شدن فرماندار

آقای افراسیابی فرماندار گناباد در مسیر طبس تصادف نمودند و در بیمارستان فردوس و سپس در بیمارستان بیدخت بستری شد. به مجرد وقوع این حادثه رهبران خانقاه برای خوش‌خدمتی به طاغوت از

اولین کسانی بودن که به عیادت او رفته تا از کاروان عقب نمانند. اما روحانیت متعهد گناباد به جهت تبری از عمال طاغوت علیرغم همه فشارها و تهدیدات از فرماندار عیادت نکردند.

یک روز سرهنگ شیخ‌الاسلامی رئیس شهربانی به من زنگ زد که فرماندار تصادف کرده و در بیمارستان بستری است، و آقای سلطان حسین تابنده با آنکه در مسافرت بود فوراً به بیدخت آمده و صبح زود در بیمارستان از فرماندار عیادت نمود. پاسخ دادم که: وقت نکردم. اما او گفت: وقتی داشتی اما نمی‌خواستی از او عادت کنی، زیرا وقتی یک شخص بهائی تازه مسلمان به نام مسیح‌الله رحمانی در بشرویه از دنیا رفت وقتی داشتی که در مجلس ترحیم او حاضر شوی، اما وقت نداشتی که در گناباد از فرماندار عیادت کنی!

خانقاهیان و انقلاب اسلامی

قطبهای خانقاه سالیان متمادی به اسم حقیقت مردم ساده‌لوح را گرد خود جمع کرده بودند، ولی در جریان انقلاب اسلامی کوس رسوایی حقیقت خود را آشکار کردند. در کتاب «بیدخت را بشناسیم» آمده است: در اویش بیدخت دوش به دوش سایر مردم در راهپیمایی‌ها شرکت داشتند.^۱ برای روشن شدن درستی یا نادرستی ادعاهای کتاب فوق نمونه‌هایی از عملکرد در اویش را ذکر می‌کنیم:

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی جویمند مرکز تجمع جوانان حزب‌اللهی بود، و جوانانی که در گناباد از ظلم شاه و سلطان‌های خانقاه به ستوه آمده بودند برای فریاد «مرگ بر شاه» به جویمند می‌رفتند، اما خانقاه بیدخت به نفع رژیم منحوس پهلوی و نیز به نفع مرغ طوفان شاپور بختیار تظاهرات برپا می‌کرد، دست پروردگان به پمپ بنزین بیدخت مراجعه می‌کردند اگر ماشینی عکس حضرت امام خمینی را به همراه داشتشیشه‌های آن را خورد می‌کردند.

مردم مسلمان و انقلابی گناباد از تظاهرات شاه دوستی درویش‌های چماق به دست ناراحت شده و سرانجام در روز ۱۲ محرم سوار بر ماشین و به قصد حمله کردن به درویش‌ها حرکت کردند، اما وقتی بنده از این جریان اطلاع یافتم به سرعت حرکت کرده و از حمله آنان به درویش‌های بیدخت جلوگیری کردم، زیرا می‌دانستم که این حرکت توسط عده‌ای سودجو به انحراف کشیده خواهد شد. همان‌گونه که قبلاً نیز حمله به بهائیان و حمله مردم مرکز شهرستان به خانقاه بیدخت در روستای مند به انحراف کشیده شده بود. تجربه تلخ آن دو حادثه باعث شد که من بگویم: حمله مردم به بیدخت صلاح نیست و شاید افراد فرصت‌طلب و سودجو چهره انقلاب را مشوه نمایند.

^۱ - «بیدخت را بشناسیم»، ص ۷۲.

این عمل بنده باعث شد که تعدادی از صوفیان بیدخت متنبه شده و روحانیت را بپذیرند. یکی از حربه‌های عوام‌فریبانه سلاطین خانقاه و صوفیان اتهام‌های ناروا به روحانیت شیعه است و با این ادعا که آنان قشری هستند صوفیان را از استماع موعظه‌های روحانیت منع می‌کنند. علامه امینی - صاحب کتاب گرانقدر الغدیر- می‌فرمود: عده‌ای از زائران تهرانی روزها به منزل ما می‌آمدند و یک نفر صوفی نیز همراه آنان بود، پس از دو جلسه آن شخص صوفی دیگر نیامد، سراغ او را گرفتم، گفتند: هرچه اصرار کردیم او حاضر به آمدن به منزل شما نشد و گفت: می‌ترسم این آقا در من اثر بگذارد و ارادتم از آقا صالح‌علیشاه کم شود.

اولین مرتبه‌ای که بنده نیز در مسجد جامع بیدخت منبر رفته بودم یک شخص صوفی - که مرا نمی‌شناخته است - از دیگری سؤال می‌کند که این آقا کیست؟ او در جواب می‌گوید: شیخ مدنی خیبری است. آن شخص صوفی تعجب کرده می‌گوید: خانقاهیان همیشه ما را از او ترسانیده بودند، ولی این شیخ نه تنها ترسی ندارد بلکه همه صحبت‌های او قرآن و موعظه است.

همچنانکه یک پیر مرد صوفی هر روز در روستای خیبری از جلوی منزل اینجانب با کمال بی‌اعتنایی عبور می‌نمود، یک روز من به او سلام نمودم، وقتی از صحرا برمی‌گردد به همسر خود می‌گوید: امروز حاجی مدنی کاری کرد که من خجالت مرگ شدم و همان شب برای نماز جماعت به مسجد جامع آمد، و دیگر به خانقاه نرفت.

آری یکی از حربه‌های صوفیان آن است که تلاش می‌کنند پیروان آنها هرگز با یک شخص روحانی رابطه برقرار نکنند، و از شرکت آنان در نماز جماعت یا جلسات سخنرانی و منبر و روضه به شدت جلوگیری می‌کنند زیرا می‌دانند تنها کسانی که می‌توانند مشت آنان را باز کرده و اشتباه آنان را آشکار کنند و مخالفت عمل و روش آنان را با دین مبین اسلام نشان دهند، همان روحانیان و تحصیل‌کردگان حوزوی هستند، به همین جهت بای جفظ نام و نشان خود از تماس صوفیان با روحانیان جلوگیری می‌کنند.

بهرحال، پس از آنکه بنده از حمله مردم به بیدخت جلوگیری کردم روز سیزدهم محرم آقای سلطان ابراهیم سلطانی - شوهر خواهر آقای سلطان حسین تابنده - نزد من آمده و پیام تشکر آقای قطب را ابلاغ نمود، به او گفتم: اگر چه من دشمن صوفیان هستم اما برای شما بهتر از آن دوستان نادانی هستم که اطراف آقای قطب گرد آمده‌اند. در زمان نخست وزیری دکتر اقبال در ایام طاغوت - چون قدرت بدست شما صوفیان بود - برای بنده پرونده جاسوسی برای عبدالکریم قاسم عراقی جعل کردید، اما در زمان انقلاب اسلامی ما نمی‌خواهیم عقده‌گشایی کرده و از احساسات مردم برای تصفیه حساب شخصی که

شاه نمی‌تواند خود را در تهران حفظ کند می‌خواهد به وسیله درویشهای بیدخت رژیم طاغوت را حفظ نماید.

آقای سلطانی در پاسخ گفت: آقای قطب مردی ساده است و در این جریان سادگی کرده است.

به او گفتیم: روح مطلب سادگی قطب نیست بلکه سیاست حساب شده است.

توضیح آنکه: در مسأله ملی شدن صنعت نفت توسط آیه الله کاشانی و دکتر مصدق آقای سلطان حسین تابنده و برادرش نورعلی تابنده در دو صف متضاد قرار گرفتند، سلطان حسین تابنده در بیدخت طرفدار شاه و دربار شده و از آنها حمایت می‌کرد، و نورعلی تابنده در تهران طرفدار آیه الله کاشانی و دکتر مصدق بود. و مقصود این بود که هر کدام از این دو جناح که پیروز شود برادری که طرفدار جناح پیروز بوده است از برادر شکست خورده دستگیری نماید.

در بیت و پنجم مرداد سال ۳۲ شاه از کشور فرار کرد، فوراً آیه الله کاشانی به دکتر مصدق احتمال خطر وقوع کودتا را متذکر می‌شود اما او توجهی نمی‌کند، در ۲۸ مرداد وقتی کودتا انجام شد و شاه به کشور برگشت، نورعلی تابنده که طرفدار مصدق بود از تهران فرار کرده و به خانقاه بیدخت و آقای سلطان حسین تابنده پناهنده شد، و جناب قطب نیز که طرفدار شاه بود و اکنون پیروز شده بود حکم عفو ملوکانه برادر خود را گرفت تا او با خاطری آسوده دوباره به تهران برگردد.

آری این سیاست رهبران خانقاه است که در هر مسأله سیاسی خودشان را تقسیم کرده و از تمام جناحهای مختلف و متضاد حمایت می‌کنند، و هر چند نفرشان طرفدار یکی از جناحهای درگیر می‌شوند تا آنکه در آینده هر کس پیروز شد لاقلاً چند نفر از دوریشها در آن جناح عضویت داشته باشند. برای اینان جناح حق و باطل مطرح نیست، و ملاک آن نیست که باید از حق طرفداری کنند؛ بلکه نان به نرخ روز خوردن و حمایت از جناح حاکم ملاک است.

وقتی انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی نیز در حال شکل‌گیری بود رهبران خانقاه تصمیم گرفتند دوباره سیاست قبلی خود را تکرار نمایند. در بیدخت آقای قطب در رأس چماق‌کشهای طرفدار شاه قرار گرفت، و آقای نورعلی تابنده در تهران در صف انقلابیون حرکت می‌کرد، و منتظر بودند ببینند کدام جناح به پیروزی می‌رسد و این در حالی بود که افراد آگاه می‌دانستند که این دو برادر سر و ته یک کرباسند، همان گونه که جیب‌برهای قدیم درب صحن مطهر امام هشتم (ع) صبح با یکدیگر صبحانه می‌خوردند، سپس برای شکار زائرین حرم مطهر به جنگ زرگری با یکدیگر پرداخته و اموال مردمی که برای حل نزاع آنان پیش می‌آمدند را سرقت کرده و به دنیال کار خود می‌رفتند.

وقتی انقلاب اسلامی به پیروزی رسید آقای سلطان حسین تابنده از گناباد فرار نموده و در تهران به برادرش نورعلی تابنده پناه برد تا با پارتی بازی پرونده چماق‌کشی سلطان حسین تابنده را مختومه و به

فراموشی بسیارند. با اینکه سلطان حسین از ترس محاکمه در دادسرای انقلاب اسلامی گناباد به تهران فرار نموده و چهارده سال گناباد را ندید، تا آنکه جنازه‌اش را به خانقاه بیدخت بردند، و پرونده‌اش در دادسرای انقلاب موجود است. اما نویسنده «بیدخت را بشناسیم» برای سرپوش گذاردن بر این فرار نوشته است: «جناب رضا علیشاه در سال ۵۸ به تقاضای مکرر اخوان به تهران تشریف‌فرما شده و چون اخویها و بستگان ایشان و فرزندان در تهران ساکن هستند موقتاً در تهران سکونت دارند»^۱.

پاسخ به یک سؤال

شاید برخی افراد ساده لوح و زود باور ادعا کنند که چماق‌کشی تعدادی از دراویش بیدخت به حمایت از شاه ربطی به آقای سلطان حسین تابنده - قطب خانقاهیان - ندارد، و خطای چند نفر را نباید به حساب یک سلسله گذارد.

اما پاسخ این سؤال را مردم گناباد و بیدخت به خوبی می‌دانند، زیرا وقتی نور علیشاه مخالفان خود را به آخور گاو انداخته و پس از کشتن آنان ادعا می‌کرد که گاو به آنان شاخ زده است این گاو شاخ‌زن ادعای چنان رعب و وحشتی در دل مردم منطقه ایجاد کرده بود که قدرت عرض اندام در برابر خانقاه را از همه سلب کرده بود. و آقای صالح علیشاه و آقای سلطان حسین تابنده - رضا علیشاه - تابع و دنباله‌روی همان سیاست رعب و وحشت بودند.

از طرف دیگر قدرت آقای قطب در بیدخت هم‌تراز و در عرض قدرت رژیم طاغوت بر سر مردم بود، بطوری که تعدادی از مردم بیدخت خود نیز محکوم به دو استبداد شاهنشاهی و سلطان علیشاهی می‌دانستند، در چنین شرایطی چه کسی باور می‌کند که چندین روز دراویش به نفع شاه چماق‌کشی کرده و شیشه اتومبیل‌های حامل عکس امام را خورد کنند و هیچ اجاره‌ای از آقای سلطان حسین تابنده نگرفته باشند.

کسی نمی‌تواند ادعا کند که آقای قطب از این چماق‌کشی‌ها خبر نداشت و یا نمی‌توانست از آن جلوگیری کند، زیرا برای در شهر کوچکی همانند بیدخت - که به یک شهرک یا قصبه بیشتر شباهت داشت - چگونه ممکن است حوادثی چنین مهم رخ دهد و کسی که مدعی رهبری مردم است از آن بی‌اطلاع باشد. و آقای قطب که در حادثه زلزله سال ۴۷ قدرت داشت از همکاری مردم با روحانیت جلوگیری کند چگونه قدرت نداشت جلوی دراویش چماق بدست را بگیرد. از اینجا معلوم می‌شود که متمم آن شرارته‌ها با هدایت و راهنمایی آقای قطب صورت گرفته است.

قدرت آقای قطب در بیدخت به قدری زیاد بود که مدتی پیش از انقلاب یک روز من در پمپ بنزین بیدخت ایستاده بودم، یک نفر ژاندارم - که از اهالی روستای خیبری بود - از پاسگاه ژاندارمری آمد و با من احوال‌پرسی نمود، اما به زودی او را از شغل خود برکنار نمودند به این اتهام که چرا در روز روشن با شخصی که مخالف حضرت آقای قطب است احوال‌پرسی نموده است. این نمونه‌ای از قدرت آقای قطب است که این گونه همه نیروهای انتظامی منطقه در اختیار او بودند، بنابراین چگونه او نمی‌توانسته است جلوی عده‌ای درویش شرور و چماق بدست را بگیرد.

عفو سلطان حسین تابنده

پس از پیروزی انقلاب اسلامی آقای سلطان حسین تابنده نگران اعمال گذشته خود بود، و از پرونده‌ای که برای او در دادسرای انقلاب اسلامی گناباد تشکیل شده بود نگران بود، به همین جهت - و طبق آنچه قبلاً شرحش بیان شد - برادرش آقای نورعلی تابنده که به نهضت آزادی و ملی‌گرایان پیوسته بود در تهران تلاش کرد که پرونده برادر خود را نختومه نماید، سرانجام نامه شورای عالی قضایی و با امضای حجه‌الاسلام والمسلمین آقای مقتدایی به گناباد رسید، مبنی بر آنکه آقای سلطان حسین تابنده مشمول عفو حضرت امام خمینی واقع شده است.

پس از انتشار این خبر در شهر، جلسه جامعه روحانیت گناباد تشکیل شد و تصمیم گرفته شد بنده به همراه حجه‌الاسلام و المسلمین مقتدائی رفته و از او سؤال کردیم: آیا عفو حضرت امام شامل حق الناس نیز می‌شود یا خیر؟ فرمود: خیر. آنگاه وقتی توضیح داده شد که آقای سلطان حسین و پدرانش حقوق زیادی از مردم را تزییح نموده‌اند ایشان دستور دادند که:

اولاً: کاروانسرای عمومی که توسط خانقاه بیدخت غصب شده باید تخلیه شود، که بحمدالله انجام شد و اکنون در اختیار اداره آموزش و پرورش گناباد بوده و به نام مدرسه فتح‌المبین فعالیت می‌کند.
ثانیاً: چون قنات بیدخت قبلاً هشت اینچ آب داشته است و پس از احداث قنات صالح‌آباد توسط صالح‌علیشاه به دو اینچ تقلیل یافته است، تحقیق کارشناسانه انجام شود، و چنانچه ثابت شد که قنات صالح‌علیشاه باعث کم شدن آب بیدخت شده باشد ورثه صالح‌علیشاه خسارت وارده بر تمام مردم بیدخت را جبران نمایند.

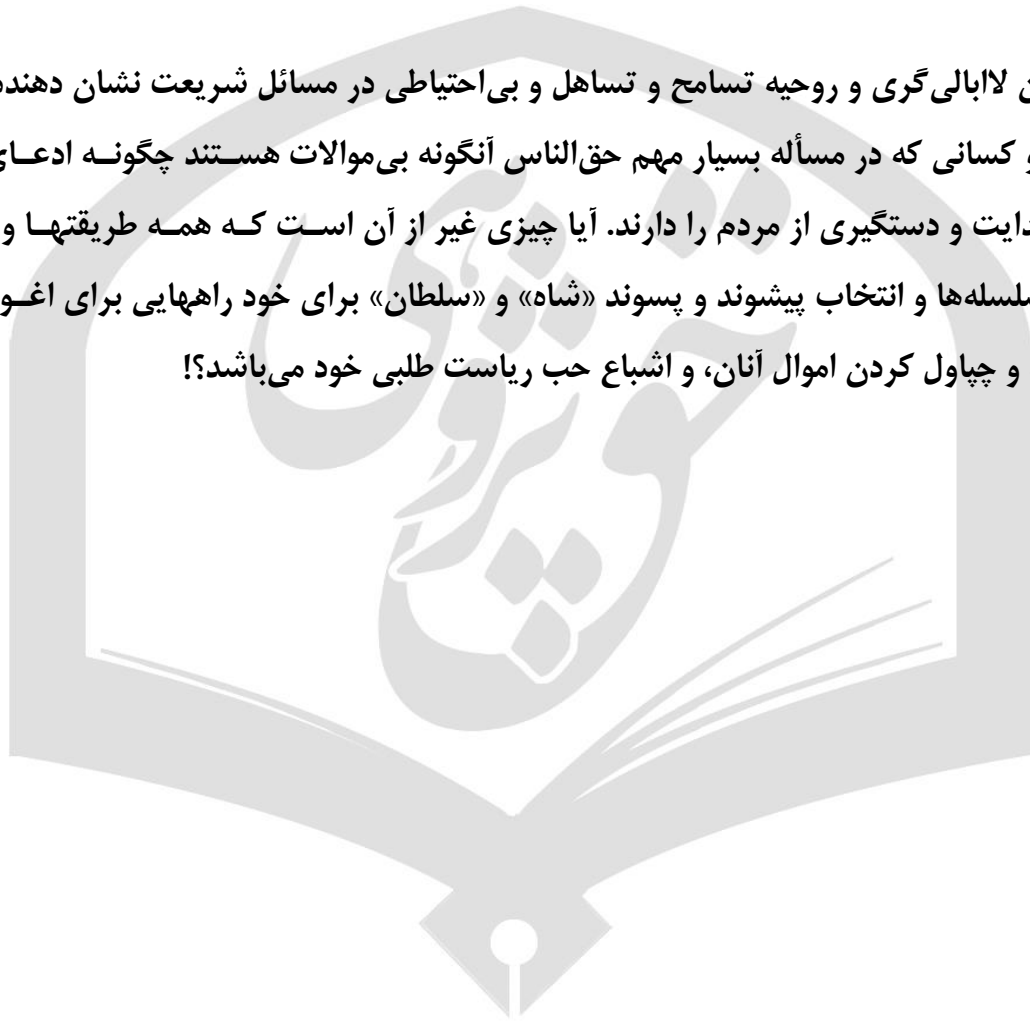
ثالثاً: اراضی موات کلوت که ثبت شده خانقاه است و نیز کلیه اموال عمومی که توسط عمال خانقاه غصب شده است باید برگشت داده شوند.

رابعاً: موقوفاتی که توسط خانقاه غاصبانه تصرف شده‌اند مثل قسمتی از بند فرآش که جهت اقامه عزاداری بر حضرت امام حسین(ع) وقف شده است - و متأسفانه در اداره ثبت گناباد به نام مزار سلطانی ثبت شده است - باید برگردانده شوند.

آنچه چه گذشت نمونه‌های اندکی از موضع‌گیریهای قطب خانقاه در برابر انقلاب اسلامی بود، و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

اگر ما بپذیریم و معتقد باشیم که «الظاهر عنوان الباطن» ظاهر نشان دهنده باطن است و «از کوزه همان تراود که در اوست» در این صورت اعمال قطب خانقاه و حمایت‌های او از دولت طاغوت، و حمایت طاغوتیان از او، و نیز حق کشیها و پایمال کردن حقوق مردم ظاهرهایی هستند که بیانگر باطن آقای قطب می‌باشند.

و این لابی‌گری و روحیه تسامح و تساهل و بی‌احتیاطی در مسائل شریعت نشان دهنده طریقت آنان است، و کسانی که در مسأله بسیار مهم حق الناس آنگونه بی‌موالات هستند چگونه ادعای رهبری طریقت و هدایت و دستگیری از مردم را دارند. آیا چیزی غیر از آن است که همه طریقتها و ادعاهای صوفیانه و سلسله‌ها و انتخاب پیشوند و پسوند «شاه» و «سلطان» برای خود راهمایی برای اغوا و گمراه کردن مردم، و چپاول کردن اموال آنان، و اشباع حب ریاست طلبی خود می‌باشد؟!





فصل چهارم:

شرارتهای نورعلی شاه

در فصل دوم کتاب خواندید که آقای ملاسلطان محمد - سلطان علیشاه - بنیانگذار تصوف در گناباد می‌باشد. وی پس از آنکه از راه طبابت و روحانیت شهرتی کسب نمود ادعاهای صوفیانه خود را آشکار ساخت، فوراً روحانیت متعهد و مردم مؤمن علیه او موضع‌گیری کردند، وقتی سخنان سلطان محمد در نجف اشرف به اطلاع مرجع بزرگ تقلید آن زمان مرحوم آیه الله آخوند خراسانی رسید ایشان حکم قتل او را صادر کردند.

پس از قتل سلطان محمد، نور علیشاه جانشین او گشته و قتل پدر خود را بهانه قرار داده و به انتقام‌جویی و قدرت‌طلبی روی آورد، و عده‌ای بیگناه را شکنجه و ه قتل رساند. به طوری که جریان گاو شاخ‌زن، معروف و مشهور نزد خاص و عام است.

اما حضرت علی(ع) در وصیت‌نامه خود فرمود: «يَا بَنِي عَبْدِ الْمَطْلَبِ لَا الْفَيْنِكُمْ تَخَوْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا، تَقُولُونَ: «قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ»، أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي أَلَا قَاتِلِي. انظُرُوا إِذَا أَنَامَتْ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبِهِ وَ لَا تَمْتَلُوا بِالرَّجْلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ(ص) يَقُولُ: إِيَّاكُمْ وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ!»^۱.

یعنی ای فرزندان عبدالمطلب هرگز نبینم شما را که به بهانه کشته شدن من خون مسلمانان را بریزید، هرگز به جهت من غیر از قاتلم را نکشید، و اگر من با این آسیب مردم تنها یک ضربه در برابر ضربه‌اش به او بزنید. و او را قطعه قطعه نکنید که من رسول خدا(ص) را شنیدم که می‌فرمود: هرگز کسی را حتی سگ هاری را مثله نکنید.

آری در برابر قتل یک نفر، کشتن بیش از یک نفری که قاتل بوده است جایز نیست، علاوه بر آنکه مسأله کشتن سلطان محمد از باب حد شرعی بوده است و کشتن هیچکس - حتی قاتل - در برابر آن جایز نیست. زیرا او را به عنوان مجازات بدعت‌هایش در دین کشته‌اند. اما آنان چندین نفر را به اتهام قتل سلطان محمد به قتل رساندند.

بهرحال، آقای سلطان حسین تابنده معروف به رضا علیشاه در کتاب «نابغه علم و عرفان» درباره «نور علیشاه» گوید: «سلطان محمد پس از ریاضات نامبرده به طوری که از مرقومات خودش فهمیده می‌شود چند مرتبه به اشاره غیبی خواست فرمان خلافت فرزند را بنویسد، و نظر به اینکه بغض فقرا نسبت به ایشان خوش‌بین نبودند از نوشتن این فرمان نبودند از نوشتن این فرمان خودداری می‌نمود. تا اینکه در ماه رمضان ۱۳۱۴ق. به مرض سختی مبتلا شد، بطوری که بعضی قطع امید کردند، در آن موقع طبق صریح اجازه‌نامه با تأیید غیبی فرمان خلافت حاج ملاعلی را صادر و به «نور علیشاه» مقرب نمود. پس از

^۱ - «نهج البلاغه» نامه ۴۷، ص ۹۶ چاپ شده به‌مراه المعجم المفهرس.

صدور فرمان نیز بعضی ایشان مخالفت نموده اطاعت نمی کردند، و دامنه همان خیالات وسعت پیدا کرده که بعد از شهادت آقای سلطان علیشاه هم جمعی برگشته تجدید عهد نکردند، یا پس از تجدید برگشتند. متن فرمان:

پوشیده نماند چون هر یک از اولیای عظام را در زمان حیات و بعد از ممات خلفاء و نواب را لازم که رشته دعوت منقطع بلکه در بقاع ارضی و جمله ازمان حکم «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک» جاری باشد. لهذا در این جزء زمان که این ضعیف سلطان محمد بن حیدر محمد بر منصب ارشاد متمکن بوده، و در سلسله علیه عالیہ نعمت اللہیہ لازم است که هر یک از فقرا که آثار کمال و تکمیل در ناصیہ وجود او هویدا باشد به منصب ارشاد مفتخر ساخته، و در این زمان سعادت اقتران جناب نور چشم معظم مدتهای مدیدی به ریاضت مشغول و نفس را تکمیل نمود لهذا نور چشم مکرم حاج ملا علی را به منصب ارشاد سرافراز نموده و جمیع آنچه به این ضعیف راجع است از رد و قبول فقرا تربیت مشایخ و ابقاء مشایخ و عزل آنها تماماً به آن جناب راجع خواهد بود. و چون اشاره غیبیہ شده است در این باب لهذا تأخیر را روا نداشت. به تاریخ پانزدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۴ ق. و چون هر یک از راهروان که مقام و مرتبه یافته و مقام قرب تحصیل نموده به اسم مخصوصی ملقب گشته، لهذا آن جناب را به لقب «نور علیشاه» ملقب نمودمو محل مهر شریف!

ضمناً از این عبارت به خوبی استفاده می شود که جو و افمار عمومی درویشان کاملاً با قطب شدن «نورعلیشاه» مخالف بوده است، و سلطان محمد نیز از این موضوع با خبر بوده است. و حتی پس از صدور فرمان قطبیت او عدهای از صوفیان که در لیاقت و شایستگی نورعلیشاه برای این مقام شک و تردید داشتند با او بیعت نکردند، و بلکه آنان که بی لیاقتی و خشونت او را می شناختند بیعت نکردند و باعث شدند که عدهای از فریب خوردگانی که با او بیعت کرده بودند نیز بیعت خود را شکسته و و قطبیت او را مورد انکار قرار دهند.

مرحوم حاج سید محمد علی روحانی - امام جماعت اسبق مسجد سرتراز جویمند - فرمود: من به رئیس اداره اوقاف گناباد حاج نایب الصدر فرزند رحمت علیشاه شیرازی گفتم: شما از نظر علمی و عملی بر حاج ملا علی برتری دارید، بنابراین چرا دست ارادت به او داده و او را به عنوان قطب خود پذیرفته اید؟! وی با کمال ناراحتی و عصبانیت در جواب گفت: مرام درویشی ما بقدری کتیف و آلوده است که اگر مرشد، جبّه درویشی را به تن الاغی بپوشاند ما باید دست ارادت با آن الاغ داده و دست او را ببوسیم، اکنون نیز ملا سلطان محمد جبّه را به تن فرزندش حاج ملاعلی پوشانده و دستور داده تبعیت کنیم.

عکس‌العمل نور علیشاه در برابر قتل سلطان محمد

در کتاب «نابغه علم و عرفان» آمده است که: «کسانی که خود را برای کشتن آن جناب (سلطان محمد) در آن شب آماده کرده بودند پنج نفر بودند:

۱- عبدالکریم فرزند حاج ابوتراب

۲- میرزا عبدالله فرزند ملا محمد، که همشیره‌زاده آن جناب بود.

۳- جعفر بیدختی که مدتی در کارهای کشاورزی آن جناب و رسیدگی به علوفه آن حیوانات بوده، و به منزل آن جناب رفت و آمد داشت، و از اوضاع ساختمانی آن اطلاع کاملی داشت، و مدتی نیز حمامی بود. آن جناب در اواخر هر دو کار را از او گرفته بود، از اینرو کینه و دشمنی آن جناب را در دل گرفت و منتظر فرصت بود، و به خیال خود هر جا که می‌توانست خسارت وارد می‌آورد. تا آنکه حاج ابوتراب توسط کربلایی سلطان بیدختی با وعده صد تومان او را فریب داد.

۴- حسن مطلب نوقابی.

۵- مهدی فرزند ملاعلی تربتی»^۱.

خواننده عزیز توجه دارد که این نویسنده در جای دیگر قاتلان سلطان محمد را نه (۹) نفر معرفی کرده، و از حاج سید محمد جویمندی و حاج سید حسین جویمندی و حاج سید محمدرضا عربشاهی نیز نام برده است. بهر حال این گونه تناقضات در این کتاب یافت می‌شود.

قبل از آنکه کیفیت انتقام‌گیری آقای حاج ملاعلی ملقب به «نورعلیشاه» از متهمان به قتل پدر خود را بیان کنیم لازم است جریان قتل ملا سلطان محمد از آنگونه که از افراد مسن و مورد اعتماد گناباد و بیدخت شنیده‌ام ذکر نمایم.

افراد متعددی از آقای جعفر بیدختی - که قاتل ملاسلطان محمد بوده‌است - برایم نقل کردند که: در آن شب حادثه من بر پشت بام بودم، وقتی که سلطان محمد از اندرون خانه بیرون آمده و به تولت رفت، من آهسته از درخت توت پایین آمده خود را به رساندم و فوراً گلوی او را گرفته و فشار دادم. او در حالی فیاد می‌زد: «پول، پول، پول» من فشار گلوی او را افزوده تا خفه شده و در چاه توال افتاد. من از همان درخت توت بالا رفته و فرار نمودم.

بنابراین قاتل سلطان محمد تنها یک نفر بوده‌است، و افراد دیگر که آقای نورعلیشاه نام برده است در قتل شرکت نداشته‌اند - هر چند هم فکر جعفر بیدختی (قاتل) بوده‌اند - و هیچ کدام از آنان را نمی‌توان

به چنین جرمی مجازات نمود. و اما علت مخالفت جعفر بیدختی با آقای سلطان محمد و اقدان به قتل او آن چیزی نیست که از کتاب «نابغه علم و عرفان» نقل شد. بلکه واقعیت آن است که:

جعفر از مریدان سلطان محمد بوده است. ولی مکرراً کارهای خلافی را از آقازاده او - یعنی نورعلیشاه - مشاهده می کند، و چون در خانه سلطان محمد خدمت می کرده است بر اسرار زندگی ملا سلطان محمد آگاه بود.

وی مکرر اعمال نورعلیشاه و مخصوصاً شهوت رانی های او را به سلطان محمد منتقل می کرد اما او در پاسخ می گفت: «فرزند من عیبی نداشته و تو می خواهی او را بد نام کنی».

وقتی جعفر بیدخت ناانید شد از او کناره گیری کرد. در این ایام رانان عتبات مقدسه - که ادعای سلطان محمد و تشکیل خانقاه به وسیله او را به علمای نجف اشرف منتقل نموده بودند - حکم قتل او را از مرحوم آیه الله آخوند خراسانی صاحب کتاب ارزشمند «کفایه الاصول» و پیش گام نهضت مشروطیت گرفته و به گناباد آوردند.

پس از انتشار خبر صدور حکم قتل ملاسلطان محمد، آقای حاج ابوتراب نوغابی اعلام کرد: هر کس حکم مرجع تقلید را به مرحله اجرا درآورد یکصد تومان به او جایزه خواهیم داد. و جعفر بیدختی داوطلب اجرای حکم شده و سلطان محمد را به قتل رساند. بنابراین معلوم شد که مردم و روحانیت گناباد هرگز کینه شخصی با صوفیان نداشته و ندارند، و مخالفت آنان با درویشان و خرقة پوشان و خانقاه نشینان بر اساس فتوای مراجع تقلید بوده است.

اکنون به بیان عکس العمل - و یا بهتر بگوییم جنایتها و آدم کشیهای - آقای نورعلیشاه پس از قتل پدرش می پردازیم:

أ: در اولین روزهای قطبیت آقای نورعلیشاه، پسر عمه خود آقای میرزا عبدالله فرزند ملا محمد ثموئی را به منزل خود دعوت نمود، به وسیله جلادان جناب قطب او را به قتل رسانده و بدنش را قطعه قطعه نموده، و قسمتی از بدنش را در دیوار قرار دادند، و قسمتی دیگر از بدن او چند روز به عنوان گردنبند در گلوی یکی از زنان صوفی بود.

آری این صله رحم جناب آقای قطب بود که این گونه از پسر عمه خود پذیرایی نمود، پیامبر اکرم (ص) فرمود: «ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور». از مثلثه کردن (قطعه قطعه نمودن) حتی نسبت به سگ گزنده پرهیز نمایید، اما صوفیان می خواستند یاد و خاطره هند جگر خواره را با عمل خود زنده نگه دارند.

پس از قتل میرزا عبدالله، جلادان برای کشتن برادران وی به مزرعه ثموئی فذستاد، آنان نیز برای حفظ جان خود شبانه به همراه مادرشان به منزل مهدی غایب در روستای خیبری رفته و از آنجا به مشهد مقدس متواری شدند. آقای نورعلیشاه نیز منزل و زراعت و کلیه اموال آنان را مصادره نمود.

ب: آقای حاج ابوالقاسم توکلی معمار در کهولت سن برای من نقل کرد: روز آقای نورعلیشاه به من گفت: منزل ما مقداری کار بنایی نیاز دارد، امشب شما شاگرد خودتان آقای کربلایی ملاعلی را به منزل ما بفرستید. من چون هدف او را فهمیدم شب به اتفاق شاگرد خود به منزل قطب رفتم، وقتی مرا به همراه او دید عذر آورده و گفت فرداشب او را بفرست. شب بعد نیز خودم به همراه شاگردم به منزل قطب رفته و گفتم: من نیز آمده‌ام که کار زودتر انجام شود. قطب گفت: امشب از کار بنایی منصرف شده‌ام.

فردا صبح به ملاقات خصوصی او رفتم و از او خواهش کردم که از کشتن شاگرد من صرف‌نظر نماید. آقای نورعلیشاه گفت خوب فهمیدی، من قصد کشتن او را داشتم، اما چون خاطر تو عزیز است از او صرف‌نظر کرده و او را به تو می‌بخشم.

ج: یکی دیگر از کسانی که به دستور نورعلیشاه کشته شدند مرحوم کربلایی سلطان است. وی را پس از کشتن به آخور گاو انداخته و شایع نمودند که او را گاو شاخ زده و کشته است. این جریان به طوری در گناباد مشهور شد که مردم به یکدیگر می‌گفتند «مواظب باش گاو تو را شاخ نزند». و حتی فرزندان نورعلیشاه و مخصوصاً صالح‌علیشاه هر گاه اراده کرده بود کسی را بترساند می‌گفت: «گاو شاخ‌زن موجود است».

د: کشته شدن حاج محمد احمدی. اختلاف طبقاتی که خانقاهیان در شهر بیدخت پدید آورده بودند داستان مفصلی را می‌طلبد، که تنها به این نمونه اشاره می‌شود که: از سال ۱۳۱۴ ش. تا سال ۱۳۴۷ ش. تنها خانه آقاصالح‌علیشاه و چند خانه دیگر برق داشته و سایر مردم از آن محروم بودند. و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. شهر بیدخت نیز به دو محله آقانشین و رعیت‌نشین تقسیم شده بود.

آقای حاجی سعادت در محله مرفه‌نشین شهر منزلی داشت که تصمیم گرفته بود آن را فروخته و منزلی در تهران بخرد. هیچ کس از ترس آقا صالح‌علیشاه آن خانه را نمی‌خرید. اما آقای حاج محمد احمدی دل به دریا زده و اقدام به خرید خانه حاجی سعادت نمود.

فوراً آقا صالح‌علیشاه او را احضار کرده و گفت: چرا منزل برادر مرا خریدی؟! وی پاسخ داد: مگر خرید و فروش منزل قاچاق و ممنوع است؟! آقای قطب با تهدید به او می‌گوید: برو و معامله را فسخ کن. او امتناع می‌کند. آقای قطب به او می‌گوید: آیا نمی‌ترسی گاو تو را شاخ بزند؟! حاج احمدی می‌گوید آن دوره گذشت.

در این اثنا یک ظرف قهوه برای حاجی احمدی آورده می‌شود، و او بدون دقت و توجه آن را نوشیده و از مجلس خارج می‌شود. در بین راه و پیش از رسیدن به منزل خود حالت او دگرگون شده و با حالت استفراغ به بهداری رجوع می‌کند. آقای دکتر قاسمی - رئیس بهداری - پس از معاینه می‌گوید: او مسموم

شده است. و پس از چند لحظه درگذشت. و فرزندان صغیر و دو همسر او نیز جرأت نداشتند که از قطب شکایت کنند.

هن پس از کشته شدن میرزا عبدالله و کربلایی سلطان جو رعب و وحشت محیط بیدخت را فرا گرفت. جعفر بیدختی که قاتل اصلی ملاسلطان محمد بود از بیدخت به بجستان متواری گشت. آقا نورعلیشاه جمعی از جلّادان خود را به بجستان فرستاد. آنان شب بر جعفر بیدختی وارد شده و او از آنان پذیرایی نمود.

صبح موقع خداحافظی و به بهانه نشان دادن راه او را به بیرون بجستان برده. او را کشتند. چند ماه پس از این حادثه برای تشویق قاتل جعفر، حکم خان بودن برای او صادر شد. مرحوم آقای محمد نیکخواه گفت: پس از صدور حکم خان بودن برای این شخص قاتل، من به آقا نورعلیشاه گفتم: روی زمین کسی از حکم شما خارج نیست و او فوراً پاسخ داد که در آسمانها نیز چنینی است.

آنچه را که اینان درباره ائمه معصومین (ع) شنیده‌اند درباره قطبهای خود ادعا کرده‌اند و آنان نیز باورشان شده است، غافل از آنکه بین مقام عصمت و علم غیب اهل بیت (ع) و مقام قطبهای بی‌سواد یا کم‌سواد با آن همه شرارت و جنایت بی‌نهایت فاصله است.

مرحوم کربلایی محمد ذبیحی - که ساکن خیبری بود - نقل کرد: وقتی مرا به تهدید با بیدخت برده و گفتند باید صوفی شوی، من با اکراه به آقای نورعلیشاه گفتم: من خدمت شما آمدم که واصل شوم. او دستور غسل و خریدن سکه و انگشتر و نبات و پارچه‌ای سفید را داد پس از طی مراسم به من گفت: شما اکنون صوفی شده‌اید. به نورعلیشاه گفتم: اکنون باید چه عقیده‌ای درباره شما داشته باشم؟ گفت: سنگ آسیاب را دیده‌ای، یک آهنی وسط آن قرار دارد که سنگ گرد آن می‌چرخد آن آهن را قطب می‌نامند و همانطور که اگر آن آهن نباشد آسیاب خراب می‌شود اگر من نیز نباشم دنیا خراب می‌گردد!

فراموش نمی‌کنم که هر وقت قافله زوار از روستای خیبری برای زیارت حضرت امام رضا (ع) عازم مشهد مقدس می‌شدند محمد حسین بهلول - که از ارادتمندان خانقاه بود - رسماً اعتراض کرده و می‌گفت: چرا امام زنده در بیدخت را رها کرده و به زیارت امام مرده می‌روید؟! و همان مثل آسیاب را ذکر و می‌گفت: اگر آقای صالح علیشاه نباشد دنیا خراب می‌شود.

و این اوهام و خیالات و بلکه خرافات و اکاذیب اوج معارف و علوم و اعتقاداتی است که خانقاه برای پیروان خود به ارمغان آورده است.

و: از دیگر جنایات حاج ملا علی نورعلیشاه دستور کشتن حاج یوسف بیدختی و فرزندش محمد می‌باشد. که در روز روشن در کوچه‌های بیدخت این جنایت به وقوع پیوست. و چون نورعلیشاه فعال مایشاء بود هیچ کس جرأت شکایت یا رسیدگی به آن شکایت را نداشت پس از این حادثه دو فرزند

مقتول یعنی حاج شیخ علی معصومی و حاج محسن از ترس قطب، از بیدخت متواری شده و ساکن مشهد شدند.

پس از مدتی به بیدخت خبر رسید که آقای شیخ علی معصومی فرزند حاج یوسف بیدختی در مسجد جفایی خیابان تهران مشهد به اقامه جماعت مشغول و کتابی علیه خانقاه بیدخت نوشته است. کاظم قصاب نیشابوری از بیدخت مأموریت یافت که او را به قتل رساند. وی به مشهد آمده و شیخ علی را در قبرستان با چند ضربه چاقو از پای درآورده و متواری گشت رهگذران او را به بیمارستان رسانده و از مرگ حتمی نجات یافت.

وقتی کتابها آقای معصومی چاپ شد من آنها را مطالعه کردم. در این کتابها چیزهایی درباره نورعلیشاه بود که نمی توانستم باور کنم، وقتی با مرحوم پدر حاج شیخ ذبیح الله آنها را در میان گذاردم ایشان فرمود: آنچه شیخ علی معصومی نوشته اندکی از جنایات نورعلیشاه است و او نتوانسته عمق جنایات نورعلیشاه را نشان دهد.

لازم به ذکر است که شیخ علی معصومی مردی زاهد و وارسته بود. روز وفات او صوفی‌ها مشهدی بسیار خوشحال بودند. استوار غلامی - که از ارادتمندان خانقاه بیدخت بود - به همسر خود گفته بود امروز یکی از دشمنان ما از بین رفته و در مسجد گوهرشاد برای او مجلس ترحیم گرفته‌اند، و من از خوشحالی در پوست خود نمی گنجم. وی که خلبان هواپیما بود آن روز در یک پرواز چند مرتبه بر فراز مسجد گوهرشاد به قصد اخلال نظم در مجلس ترحیم مانور داده و توجه مردم را به خود جلب می کرد. اما پس از چند لحظه هواپیمایش در تپه المحله مشهد سقوط نمود.

وقتی خبر سقوط هواپیمای استوار غلامی منتشر گردید، صوفی‌ها مشهد برای یافتن جنازه او به محل حادثه رفتند وقتی چشم ابوالقاسم نورنژاد - برادر صالح علیشاه - به بدن غرق به خون استوار غلامی افتاد سکت کرده و فلج شد، و سالها با حالت فلج زندگی کرد تا از دنیا رفت.

ز: یکی دیگر از جنایات آقای نورعلیشاه حمله به منزل آقای حاج سید محمدرضا عربشاهی سبزواری است. پدر وی چون عقیده به تصوف داشت از سبزواری حرکت کرده و ساکن بیدخت گردید.

اما فرزند او - یعنی حاج سید محمدرضا - بر اثر شناختی که از اسلام داشت و واعظ شهر بود در برابر کارهای خلاف شرع سلطان محمد نمی توانست سکوت نماید، و در مجالس خصوصی ضمن اعتقاد از سلطان محمد می گفت: اعمال وی بر خلاف گفتارش می باشد، او از زهد صحبت می کند اما قالیچه‌های گرانبه‌تر کمین و سیم و زر - به دیو از چشم مریدان - برای ورثه خود ذخیره می کند.

حتی گاهی سید محمدرضا نزد ملاسلطان محمد رفته و کارهای خلاف ماعلی نورعلیشاه را به او گوشزد می نمود. اما سلطان محمد مثل همیشه در جواب می گفت: پسر من عیبی ندارد و شما می خواهید او را بدنام کنید.

پس از قتل ملاسلطان محمد، آقای نورعلیشاه در نامه‌ای که به موثق السلطان نوشت نام سید محمدرضا روضه‌خوان را جزو قاتلان پدرش ذکر نمود.

سرانجام شبی جمعی از افراد مسلح با دستور نورعلیشاه به منزل حاج سید محمدرضا عربشاهی حمله کردند و نیز برای حفظ جان خود از مجرای آب قنات بیدخت فرار کرده و خود را به روستا قوژد رسانده و از آنجا به سوی سبزووار متواری شد. و تمام اموال و ثروت و خانه او توسط جناب قطب و به نفع قطب مصادره شد.

ح: یکی دیگر از اعمال نورعلیشاه دستور قتل حاج ابوتراب و دو فرزندش شیخ عبدالکریم و شیخ ابوالقاسم است.

وقتی مرحوم آیه الله ملامحمد کاظم خراسانی حکم قتل ملاسلطان محمد را صادر نمود، حاج ابوتراب نوقابی که فردی مذهبی و دارای احساسات و عواطف دینی بود اعلام کرد به هر کس که این حکم را به مرحله اجرا درآورد یکصد تومان جایزه خواهد داد. جعفر بیدختی که بر اثر اعمال سلطان محمد از تصوف روی گردانیده بود داوطلب انجام این حکم گردید. و پس از گشته شدن سلطان محمد به نوقاب رفته و حاج ابوتراب نیز به وعده خود وفا نمود این کار باعث شد که نورعلیشاه عده‌ای را برای کشتن حاج ابوتراب و فرزندانش به نوقاب بفرستد.

توضیح آنکه: محمدعلی نوقابی کارگری بود که در قنات کار می نمود، و چون در سفری به نیشابور با مأموران دولت درگیر شد علیه دولت وقت سر یه شورش برداشت و به محمدعلی سردار نیشابوری شهرت یافت. عده‌ای از اشرار نیز گرد او جمع شده بودند و کارشان غارت اموال مردم بود. اما در عین حال احترام زیادی برای حاج ابوتراب قائل بود. به طوری که در سفری که محمدعلی سردار به گناباد داشت در مزرعه زین‌آباد ساکن گشته بود عده‌ای از سران بیدخت را به گروگان گرفت. مرحوم کربلایی محمدحسین ایزدی نوقابی نقل کرد که: وقتی من به همراه شیخ عبدالکریم فرزند ابوتراب به مزرعه زین‌آباد وارد شدیم، مشاهده کردیم که آقای نورعلیشاه و حاجی صدر جزو گروگانها هستند. و محمدعلی سردار احترام زیادی برای شیخ عبدالکریم قائل شد. در این هنگام ظرف غذایی از منزل حاجی صدر آورده شد، و سردار دستور داد که حاجی صدر ابتدا مقدار از آن غذا را بخورد، و پس از اطمینان از سلامت غذا، آن را خورده و پس از گرفتن مبلغی وجه نقد نورعلیشاه و حاجی صدر را آزاد نمود.

این قضیه باعث شد که نورعلیشاه متوجه شود که از محمدعلی سردار به نفع مقاصد شوم خود خوب می‌تواند استفاده کند. به این جهت از راه دوستی با او وارد شد، بطوری که در سفر دیگر سردار نیشابوری به مزرعه زین‌آباد آقای قطب مقدار زیادی هدیه برای او فرستاد و در صفحه ۴۶۴ کتاب «نابعه علم و عرفان» به این هدایا اعتراف نموده است. ضمناً به قدری از حاج ابوتراب بدگویی نمود و شایعه و تهمت‌هایی را علیه او منتشر ساخت تا آنکه کم‌کم محمدعلی سردار را به حاج ابوتراب بدبین نمود. و بدین وسیله زمینه قتل حاج ابوتراب و دو فرزند روحانی او را - که هر دو از طلاب فاضل حوزه علمیه مشهد بودند - فراهم و آنان را به شهادت رساند.

بهرحال اعمال آقای نورعلیشاه نه با شرع مقدس مطابقت دارد و نه با اصول و مبانی تصوف! در کتاب «طرائق الحقایق» مبنای تصوف را اینگونه بیان کرده است: «معرفی کرخی داخل خانقاهی بود، که مردی از درویش وارد خانقاه شد و پشت به قبله مشغول نماز گردید. شخصی که از در به خانقاه وارد شد و منظره را دید به معروف اعتراض کرد که چرا این شخص را - که پشت به قبله نماز می‌خواند - نهی نمی‌کنید، معروف گفت: ما درویش هستیم و درویش را به تصرف در امور کاری نیست!»^۱.

بنابراین درویش و صوفی باید در کارهای مردم دخالت و تصرف ننماید. اما آقای نورعلیشاه نه شرع را قبول دارد و نه مبانی تصوف را. آنچه که او قبول دارد و خوب نیز به آن عمل می‌کند عوام‌فریبی و ریاست و سلطنت کردن بر مردم و استثمار آنان می‌باشد.

آنچه خواندید نمونه‌هایی از عملکرد جناب قطب بود، و مشت نمونه خروار است. وقتی قطب چنین فرد خطرناکی باشد که کشتن افراد بی‌گناه از ساده‌ترین و آسان‌ترین کارها برای اوست وضع دیگران نیز معلوم است.

در ایامی که بنده نیز به مشهد مقدس تبعید شده بودم روزی آقای حاج کافی را در مسجد گوهرشاه ملاقات نمودم حاج کافی اهل روستای دلوئی و کارمند اداره دارایی مشهد و ساکن آنجا بود. با کمال دلسوزی به من گفت:

خودت را با افراد خطرناکی درگیر کرده‌ای. زیرا آقای حمیدزاده یکی از مریدان خانقاه بیدخت است در یک جلسه گفته است اگر آقای قطب به من اجازه دهد، شبانه همه مخالفان خانقاه را سوار بر کامیون کرده و به دریای سرخ می‌ریزم.

من در پاسخ به او گفتم: آقای حاج کافی! آری خانقاه چنین مریدانی دارد اما ما نیز خدایی داریم.

حدود دو ماه بعد آقای حاج کافی را دیدم و گفت من اکنون قدرت خدای تو را دیدم، زیرا حمیدزاده مقدار زیادی بدهکاری به آستان قدس داشت و چون از پرداخت آنها خودداری می نمود از طرف آستان قدس اموال و منزل او ضبط شده است وی نیز از غصه سگته و بدنش فلج گردیده و اکنون در بیمارستان بستری است.

آنچه که ذکر شد گوشه‌هایی از عملکرد خانقاه بیدخت و رهبران فرقه نعمت‌اللهی گناباد بود هرگز در این نوشتار قصد توهین و یا اسائه ادب به کسی را نداشته، و تنها برای رضای الهی، قسمتی از حقایق تاریخ این سلسله را - برای روشن شدن افکار عمومی و جلوگیری از تحریف تاریخ وسیله دورغ‌ها و تحریف‌های موجود در برخی از کتابهای منتشر شده توسط صوفیان - ذکر کردیم.
ان شاءالله خداوند همگان را به وظیفه خودشان آشنا و موفق به عمل به آن بگرداند.

محمد مدنی

ناشرالاسلام گنابادی

و آخر دعوینا الحمدالله رب العالمین

علیشاه و چند خانه دیگر برق داشته و سایر مردم از آن محروم بودند. و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. شهر بیدخت نیز به دو محله آقانشین و رعیت‌نشین تقسیم شده بود.
آقای حاجی سعادت در محله مرفه‌نشین شهر منزلی داشت که تصمیم گرفته بود آن را فروخته و منزلی در تهران بخرد. هیچ کس از ترس آقا صالح‌علیشاه آن خانه را نمی خرید. اما آقای حاج محمد احمدی دل به دریا زده و اقدام به خرید خانه حاجی سعادت نمود.

فوراً آقا صالح‌علیشاه او را احضار کرده و گفت: چرا منزل برادر مرا خریدی؟! وی پاسخ داد: مگر خرید و فروش منزل قاچاق و ممنوع است؟! آقای قطب با تهدید به او می گوید: برو و معامله را فسخ کن. او امتناع می کند. آقای قطب به او می گوید: آیا نمی ترسی گاو تو را شاخ بزند؟! حاج احمدی می گوید آن دوره گذشت.

در این اثنا یک ظرف قهوه برای حاجی احمدی آورده می شود، و او بدون دقت و توجه آن را نوشیده و از مجلس خارج می شود. در بین راه او پیش از رسیدن به منزل خود حالت او دگرگون شده و با حالت استفراغ به بهداری رجوع می کند. آقای دکتر قاسمی - رئیس بهداری - پس از معاینه می گوید: او مسموم شده است. و پس از چند لحظه درگذشت. و فرزندان صغیر و دو همسر او نیز جرأت نداشتند که از قطب شکایت کنند.

هن پس از کشته شدن میرزا عبدالله و کربلایی سلطان جو رعب و وحشت محیط بیدخت را فرا گرفت. جعفر بیدختی که قاتل اصلی ملاسلطان محمد بود از بیدخت به بجستان متواری گشت. آقا نورعلیشاه جمعی از جلادان خود را به بجستان فرستاد. آنان شب بر جعفر بیدختی وارد شده و او از آنان پذیرایی نمود.

صبح موقع خداحافظی و به بهانه نشان دادن راه او را به بیرون بجستان برده. او را کشتند. چند ماه پس از این حادثه برای تشویق قاتل جعفر، حکم خان بودن برای او صادر شد. مرحوم آقای محمد نیکخواه گفت: پس از صدور حکم خان بودن برای این شخص قاتل، من به آقا نورعلیشاه گفتم: روی زمین کسی از حکم شما خارج نیست و او فوراً پاسخ داد که در آسمانها نیز چنینی است.

آنچه را که اینان درباره ائمه معصومین (ع) شنیده‌اند درباره قطبهای خود ادعا کرده‌اند و آنان نیز باورشان شده است، غافل از آنکه بین مقام عصمت و علم غیب اهل بیت (ع) و مقام قطبهای بی سواد یا کم سواد با آن همه شرارت و جنایت بی نهایت فاصله است.

مرحوم کربلایی محمد ذبیحی - که ساکن خیبری بود - نقل کرد: وقتی مرا به تهدید با بیدخت برده و گفتند باید صوفی شوی، من با اکراه به آقای نورعلیشاه گفتم: من خدمت شما آمدم که واصل شوم. او دستور غسل و خریدن سکه و انگشتر و نبات و پارچه‌ای سفید را داد پس از طی مراسم به من گفت: شما اکنون صوفی شده‌اید. به نورعلیشاه گفتم: اکنون باید چه عقیده‌ای درباره شما داشته باشم؟ گفت: سنگ آسیاب را دیده‌ای، یک آهنی وسط آن قرار دارد که سنگ گرد آن می چرخد آن آهن را قطب می نامند و همانطور که اگر آن آهن نباشد آسیاب خراب می شود اگر من نیز نباشم دنیا خراب می گردد!

فراموش نمی کنم که هر وقت قافله زوار از روستای خیبری برای زیارت حضرت امام رضا (ع) عازم مشهد مقدس می شدند محمد حسین بهلول - که از ارادتمندان خانقاه بود - رسماً اعتراض کرده و می گفت: چرا امام زنده در بیدخت را رها کرده و به زیارت امام مرده می روید؟! و همان مثل آسیاب را ذکر و می گفت: اگر آقای صالح علیشاه نباشد دنیا خراب می شود.

و این اوهام و خیالات و بلکه خرافات و اکاذیب اوج معارف و علوم و اعتقاداتی است که خانقاه برای پیروان خود به ارمغان آورده است.

و: از دیگر جنایات حاج ملا علی نورعلیشاه دستور کشتن حاج یوسف بیدختی و فرزندش محمد می باشد. که در روز روشن در کوچه‌های بیدخت این جنایت به وقوع پیوست. و چون نورعلیشاه فعال مایشاء بود هیچ کس جرئت شکایت یا رسیدگی به آن شکایت را نداشت پس از این حادثه دو فرزند مقتول یعنی حاج شیخ علی معصومی و حاج محسن از ترس قطب، از بیدخت متواری شده و ساکن مشهد شدند.

پس از مدتی به بیدخت خبر رسید که آقای شیخ علی معصومی فرزند حاج یوسف بیدختی در مسجد جفایی خیابان تهران مشهد به اقامه جماعت مشغول و کتابی علیه خانقاه بیدخت نوشته است. کاظم قصاب نیشابوری از بیدخت مأموریت یافت که او را به قتل رساند. وی به مشهد آمده و شیخ علی را در قبرستان با چند ضربه چاقو از پای درآورده و متواری گشت رهگذران او را به بیمارستان رسانده و از مرگ حتمی نجات یافت.

وقتی کتابها آقای معصومی چاپ شد من آنها را مطالعه کردم. در این کتابها چیزهایی درباره نورعلیشاه بود که نمی توانستم باور کنم، وقتی با مرحوم پدر حاج شیخ ذبیح الله آنها را در میان گذاردم ایشان فرمود: آنچه شیخ علی معصومی نوشته اندکی از جنایات نورعلیشاه است و او نتوانسته عمق جنایات نورعلیشاه را نشان دهد.

لازم به ذکر است که شیخ علی معصومی مردی زاهد و وارسته بود. روز وفات او صوفی ها مشهدی بسیار خوشحال بودند. استوار غلامی - که از ارادتمندان خانقاه بیدخت بود - به همسر خود گفته بود امروز یکی از دشمنان ما از بین رفته و در مسجد گوهرشاد برای او مجلس ترحیم گرفته اند، و من از خوشحالی در پوست خود نمی گنجم. وی که خلبان هواپیما بود آن روز در یک پرواز چند مرتبه بر فراز مسجد گوهرشاد به قصد اخلال نظم در مجلس ترحیم مانور داده و توجه مردم را به خود جلب می کرد. اما پس از چند لحظه هواپیمایش در تپه المحله مشهد سقوط نمود.

وقتی خبر سقوط هواپیمای استوار غلامی منتشر گردید، صوفی ها مشهد برای یافتن جنازه او به محل حادثه رفتند وقتی چشم ابوالقاسم نورنژاد - برادر صالح علیشاه - به بدن غرق به خون استوار غلامی افتاد سکت کرده و فلج شد، و سالها با حالت فلج زندگی کرد تا از دنیا رفت.

ز: یکی دیگر از جنایات آقای نورعلیشاه حمله به منزل آقای حاج سید محمدرضا عربشاهی سبزواری است. پدر وی چون عقیده به تصوف داشت از سبزواری حرکت کرده و ساکن بیدخت گردید.

اما فرزند او - یعنی حاج سید محمدرضا - بر اثر شناختی که از اسلام داشت و واعظ شهر بود در برابر کارهای خلاف شرع سلطان محمد نمی توانست سکوت نماید، و در مجالس خصوصی ضمن اعتقاد از سلطان محمد می گفت: اعمال وی بر خلاف گفتارش می باشد، او از زهد صحبت می کند اما قالیچه های گرانبهاترکمن و سیم و زر - به دیو از چشم مریدان - برای ورثه خود ذخیره می کند.

حتی گاهی سید محمدرضا نزد ملاسلطان محمد رفته و کارهای خلاف ملاعلی نورعلیشاه را به او گوشزد می نمود. اما سلطان محمد مثل همیشه در جواب می گفت: پسر من عیبی ندارد و شما می خواهید او را بدنام کنید.

پس از قتل ملاسلطان محمد، آقای نورعلیشاه در نامه‌ای که به موثق السلطان نوشت نام سید محمدرضا روضه‌خوان را جزو قاتلان پدرش ذکر نمود.

سرانجام شبی جمعی از افراد مسلح با دستور نورعلیشاه به منزل حاج سید محمدرضا عربشاهی حمله کردن او نیز برای حفظ جان خود از مجرای آب قنات بیدخت فرار کرده و خود را به روستا قوژد رسانده و از آنجا به سوی سبزووار متواری شد. و تمام اموال و ثروت و خانه او توسط جناب قطب و به نفع قطب مصادره شد.

ح: یکی دیگر از اعمال نورعلیشاه دستور قتل حاج ابوتراب و دو فرزندش شیخ عبدالکریم و شیخ ابوالقاسم است.

وقتی مرحوم آیه الله ملامحمد کاظم خراسانی حکم قتل ملاسلطان محمد را صادر نمود، حاج ابوتراب نوقابی که فردی مذهبی و دارای احساسات و عواطف دینی بود اعلام کرد به هر کس که این حکم را به مرحله اجرا درآورد یکصد تومان جایزه خواهد داد. جعفر بیدختی که بر اثر اعمال سلطان محمد از تصوف روی گردانیده بود داوطلب انجام این حکم گردید. و پس از گشته شدن سلطان محمد به نوقاب رفته و حاج ابوتراب نیز به وعده خود وفا نمود این کار باعث شد که نورعلیشاه عده‌ای را برای کشتن حاج ابوتراب و فرزندانش به نوقاب بفرستد.

توضیح آنکه: محمدعلی نوقابی کارگری بود که در قنات کار می‌نمود، و چون در سفری به نیشابور با مأموران دولت درگیر شد علیه دولت وقت سر یه شورش برداشت و به محمدعلی سردار نیشابوری شهرت یافت. عده‌ای از اشرار نیز گرد او جمع شده بودند و کارشان غارت اموال مردم بود. اما در عین حال احترام زیادی برای حاج ابوتراب قائل بود. به طوری که در سفری که محمدعلی سردار به گناباد داشت در مزرعه زین‌آباد ساکن گشته بود عده‌ای از سران بیدخت را به گروگان گرفت. مرحوم کربلایی محمدحسین ایزدی نوقابی نقل کرد که: وقتی من به همراه شیخ عبدالکریم فرزند ابوتراب به مزرعه زین‌آباد وارد شدیم، مشاهده کردیم که آقای نورعلیشاه و حاجی صدر جزو گروگانها هستند. و محمدعلی سردار احترام زیادی برای شیخ عبدالکریم قائل شد. در این هنگام ظرف غذایی از منزل حاجی صدر آورده شد، و سردار دستور داد که حاجی صدر ابتدا مقدار از آن غذا را بخورد، و پس از اطمینان از سلامت غذا، آن را خورده و پس از گرفتن مبلغی وجه نقد نورعلیشاه و حاجی صدر را آزاد نمود.

این قضیه باعث شد که نورعلیشاه متوجه شود که از محمدعلی سردار به نفع مقاصد شوم خود خوب می‌تواند استفاده کند. به این جهت از راه دوستی با او وارد شد، بطوری که در سفر دیگر سردار نیشابوری به مزرعه زین‌آباد آقای قطب مقدار زیادی هدیه برای او فرستاد و در صفحه ۴۶۴ کتاب «نابعه علم و عرفان» به این هدایا اعتراف نموده است. ضمناً به قدری از حاج ابوتراب بدگویی نمود و شایعه و

تهمت‌هایی را علیه او منتشر ساخت تا آنکه کم‌کم محمدعلی سردار را به حاج ابوتراب بدبین نمود. و بدین وسیله زمینه قتل حاج ابوتراب و دو فرزند روحانی او را - که هر دو از طلاب فاضل حوزه علمیه مشهد بودند - فراهم و آنان را به شهادت رساند.

بهرحال اعمال آقای نورعلیشاه نه با شرع مقدس مطابقت دارد و نه با اصول و مبانی تصوف! در کتاب «طرائق الحقایق» مبنای تصوف را اینگونه بیان کرده است: «معرفی کرخی داخل خانقاهی بود، که مردی از درویش وارد خانقاه شد و پشت به قبله مشغول نماز گردید. شخصی که از در به خانقاه وارد شد و منظره را دید به معروف اعتراض کرد که چرا این شخص را - که پشت به قبله نماز می‌خواند - نهی نمی‌کنید، معروف گفت: ما درویش هستیم و درویش را به تصرف در امور کاری نیست»^۱.

بنابراین درویش و صوفی باید در کارهای مردم دخالت و تصرف ننماید. اما آقای نورعلیشاه نه شرع را قبول دارد و نه مبانی تصرف را. آنچه که او قبول دارد و خوب نیز به آن عمل می‌کند عوام‌فریبی و ریاست و سلطنت کردن بر مردم و استثمار آنان می‌باشد.

آنچه خواندید نمونه‌هایی از عملکرد جناب قطب بود، و مشت نمونه خروار است. وقتی قطب چنین فرد خطرناکی باشد که کشتن افراد بی‌گناه از ساده‌ترین و آسان‌ترین کارها برای اوست وضع دیگران نیز معلوم است.

در ایامی که بنده نیز به مشهد مقدس تبعید شده بودم روزی آقای حاج کافی را در مسجد گوهرشاه ملاقات نمودم حاج کافی اهل روستای دلویی و کارمند اداره دارایی مشهد و ساکن آنجا بود. با کمال دلسوزی به من گفت:

خودت را با افراد خطرناکی درگیر کرده‌ای. زیرا آقای حمیدزاده یکی از مریدان خانقاه بیدخت است در یک جلسه گفته است اگر آقای قطب به من اجازه دهد، شبانه همه مخالفان خانقاه را سوار بر کامیون کرده و به دریای سرخ می‌ریزم.

من در پاسخ به او گفتم: آقای حاج کافی! آری خانقاه چنین مریدانی دارد اما ما نیز خدایی داریم. حدود دو ماه بعد آقای حاج کافی را دیدم و گفتم من اکنون قدرت خدای تو را دیدم، زیرا حمیدزاده مقدار زیادی بدهکاری به آستان قدس داشت و چون از پرداخت آنها خودداری می‌نمود از طرف آستان قدس اموال و منزل او ضبط شده است وی نیز از غصه سگته و بدنش فلج گردیده و اکنون در بیمارستان بستری است.

آنچه که ذکر شد گوشه‌هایی از عملکرد خانقاه بیدخت و رهبران فرقه نعمت‌اللهی گناباد بود هرگز در این نوشتار قصد توهین و یا اسائه ادب به کسی را نداشته، و تنها برای رضای الهی، قسمتی از حقایق تاریخ این سلسله را - برای روشن شدن افکار عمومی و جلوگیری از تحریف تاریخ وسیله دورغ‌ها و تحریف‌های موجود در برخی از کتابهای منتشر شده توسط صوفیان - ذکر کردیم.
ان شاءالله خداوند همگان را به وظیفه خودشان آشنا و موفق به عمل به آن بگرداند.

محمد مدنی

ناشرالاسلام گنابادی

و آخر دعوانا الحمد لله رب العالمین

